



2042

نسخہ کھینچہ

مجموعہ  
صروفِ میری

(تالیف)

علامہ میر سید شریف جرجانی

(مع)

تکملہ و تبصرہ

صروفِ میرِ منظوم

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مفتی اہل  
آرام باغ - کراچی  
شدی کتب خانہ



60088



نسخہ کھینچکہ

مجموعہ  
صرف میری محبتی

(تالیف)

علامہ میر سید شریف جرجانی

(مع)

تکملہ و تبصرہ

صرف میر منظوم

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مقابل  
آرام باغ - کراچی  
شدی کتب خانہ

۱۵ افتتاح کرد مصنف کتاب را به بسمله للحديث النبوی کل امر ذی بال لعوبید ا بسم الله فهو احرم و انکافا  
 نمود بر همین بسمله و تمجید نگفت با آنکه حدیث صحیح است کل امر ذی بال لعوبید ا بسم الله فهو احرم اقطع او ابتر از آنکه  
 بحسب ظاهر عمل هر یک ازین هر دو مزاحم میباشند دیگرے را چه تقدیم بسمله مستعی بود تا خیر حمد له او بالعکس و اصل آنست که اگر  
 دو حدیث متعارض المعنی واقع شود مہا ممکن حمل بر حمل صحیح باید کرد لهذا مصنف رچے را بر بدایت فی الحکایت و دیگرے را فی التلظف  
 حمل کرده بسمله را در کتابت مقدم ساخت و تمجید را قبل از شروع مقصود بلسان خود گفت عملاً بالحدیثین و قرینہ بر تمجید رسالی مصنف  
 تداول و تعاد و عدم قطع و تبراہ رسالہ است کمالا یخفی و توجیہات دیگر ہم دو دفع تعارض است خوف اطناب رخصت ذکر آن نمیدہد  
 و بدان کہ این توجیہہ باعتبار کثرت صحیح است فاما بر بعض نسخہ کہ بسمله کہ حمد له دارد حاجت توجیہ نخواہد بود مگر صرف برائے دفع تعارض  
 حدیثین و آن مندرجست اما الجمل الاول علی  
 الحقیقی والثانی علی الاضافی او العرفی و کلہما  
 علی العرفی فافہم ۱۲ مولوی انور علی

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بدان اَنَّكَ اللهُ تَعَالَى فِي الدَّارِ الْاٰخِرَةِ  
 قوت دہد ترا خداے پرتر در دین و دنیا ۱۲

لغت عرب بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون

رَجُلٌ وَعِلْمٌ وَفِعْلٌ چوں ضَرْبٌ وَدَحْرَجٌ وَحَرْفٌ

چوں مِنْ وَاِلَى تَصْرِیْفٌ در لغت گردانیدن چیز است

از حالے بحالے و در اصطلاح علمای صرف عبارتست

از گردانیدن یک لفظ بسوی صیغہائی مختلفہ

نا حاصل شود از اں معنیہائی متفاوت و تصریف

در اسم اندک باشد چوں رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ

رَجُلٌ وَتَصْرِیْفٌ در فعل بیشتر باشد چوں ضَرْبٌ

این تقسیم ثمین است بکلام برکت التیام آنحضرت رضی اللہ عنہ اشارتست بسوسے بودن آنمقدم بالشرف والوضع بر مباحث ما بعد ۱۲ مولوی انور علی

۱۶ باید دانست کہ نزد متاخرین صرف و تصریف هر دو مترادفند اما بر قول سیبویہ تصریف جز و صرفست کہ آن جز و نحوست ۱۲  
 مولوی محمد عبدالعلی ر ۱۶ بعضے از محققین تصریف صرف چنین کرده کہ علمی است کہ دانسته شود از احوال کلمات از روعے آن  
 تصریف کہ در اں اعراب و بنا را مدخل نباشد و بعضے چنان گفته کہ در اں از مفردات من حیث صورها و ہیاستہا بحث کرده شود  
 پس موید این معنی است کہ آنکہ گفته اند کہ تصریف و معانی و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیہ دریں مشترک اند کہ موضوع  
 آنها کلمہ و کلام است و فرق در میان آنها جز این نیست کہ باعتبار حیثیات است و بس فافہم ۱۲ ۱۵ مثل لفظ ضَرْبٌ کہ از اں  
 ضَرْبٌ یَضْرِبُ اَضْرَبٌ و غیرہ بنا کنی حاصل میشود از اں معانیہائے مختلفہ کمالا یخفی ۱۲

۱۶ قولہ کلمات لغت عرب بر سه قسم است دریں قسم است  
 بسوسے موضوع علم صرف کہ دانستن آن بر شارع این علم  
 غرض است و آن کلمات موضوع لغت عرب است کہ بحث  
 کرده میشود دریں فن از عوارض ذاتیہ آن مثل اعلال و  
 تضعیف و امالہ و نسبت و غیرہ اما تعریف آن پس  
 بیان کرد بقول خود گردانیدن یک لفظ آہ و عرض از اں  
 صیانت ذہن مبتدی است از خطائی لفظی در کلام عرب  
 نہ از جهت اعراب و بنا بلکہ از راه اصل و بنا و احوال  
 علم معاذین مسلم البراست و واضح علم نحو ابوالاسود  
 دہلی است کہ یکی از کبار تابعین است در حیوۃ الجیوان  
 و غیرہ روایت است کہ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ  
 روزی بسوی ابوالاسود خطاب کرده فرمودہ کہ قواعد  
 زبان ما را ندین کنی پس آنحضرت ارشاد کرد کہ بکلام  
 یا اسم است یا فعل یا حرف پس برخاست ابوالاسود  
 از مجلس شریف و گفت کہ ندوین و وضع میکنم  
 بر نحویکہ از زبان مبارک ارشاد شدہ و لذاسمی  
 ذلک العلم بذلک الاسماء عنی الخ  
 لکونہ علی نحو ما قالہ امیر المؤمنین علی  
 بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس گوید در تقدیم

۱۴ بی الاضنی کہ در خطبہ تدریس نام

عہ الہراء بفتح الہاء و تشدید الراء نسبة الی بیع الثیاب الہرویۃ

در این جا اعتراضی است مشهور و آن اینست که درین عبارت مصادره علی المطلوب که عبارت است از گردانیدن مدعا بمن دلیل یا جزو آن لازم می آید و این اقیح است جو آتش آنجا این اعتراض فقط از سوء فهم بر ظاهر عبارت وارد میشود و اما بتعمیق نظر پس عبارت مصنف رحمه الله علیه خالی از عبارت و کدورت است از آنکه در دعوی یعنی در قول تشریف در حرف نباشد مراد از تشریف تشریف اصطلاحی است که معنیش بلا گذشته و مراد از تشریف در دلیل تشریف لغویست و تشریف اصطلاحی خاص است از تشریف لغوی پس حاصل عبارت آنکه تشریف اصطلاحی

در حرف یافته نمیشود ای گردانیدن آن بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود از و معنیهای جداگانه از آنکه در حرف تشریف لغوی یعنی گردانیدن یک لفظ از حالتی بجای یافته نمیشود و هرگاه که عام در آن مقام منتفی باشد خاص بطریق اولی منتفی خواهد بود ۱۱ ۱۲ بدانکه نسبت ثلاثی و رباعی و غیره بسوی ثلثه و اربعه است بتغییر حرکت نه بسوی ثلثه و رباع چنانکه از ظاهر لفظ معلوم میشود و زیرا که راست نمیشود و قول ایشان زید ثلاثی و ثانی باین معنی که زید صاحب سه حرف دارد ای از جمله آنهاست و لایحقی مافیه بین التکلف اگر گوئی که درین صورت هم نسبت است نمیشود زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرور است و در زید ثلاثی مثلاً لازم می آید نسبت شیء بسوی نفس خود گوئیم تغایر موجود است از آنکه منسوب مجموع حروف مع حرف فقه و اگر گوئی که اسم اُحادی و ثنائی قلیل اندر انشاید و دیگر آنکه مقسم اسم متکثر است پس این هر دو از مقسم خارج است زیرا که این هر دو مبتنی غالباً میباشد ۱۳ ۱۴ و سداسی نمیشود زیرا که نزد باحرف حروف زوائد کلمه بسیار ثقیل بر زبان میشود ۱۲ ۱۳ در بعضی نسخه بجای یعنی کاف بیان هم آمده ۱۴ ۱۵ فعل خماسی نمیشود زیرا که نزد لوق

صَدْرًا ضَرْبًا أَوْ الْخِ يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تَأَخَّرَ وَ تَصَرَّفَ

در حرف نباشد زیرا که در حرف تشریف نیست فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجر و از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجر باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم فصل میزان در شناختن حروف

اصلی از حروف زائده فا و عین و لام است پس هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رَجُلٌ که بر وزن فَعْلٌ است و نَصْرٌ که بر وزن فَعْلٌ است و هر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن فَاعِلٌ است و يَنْصُرُ و يَطْلُبُ که بر وزن يَفْعَلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یک بار مکرر شود و در خماسی سی اسم دو بار چنانچه

معلوم گردد فصل اسم ثلاثی مجر و زاده صیغه است فَلَيسَ فَرَسٌ كَتَفٌ عَضُدٌ حَبْرٌ عَنَتٌ اِبِلٌ قَفْلٌ صَرَدٌ عَنَى

از زوائد اتصال ضمائر بارزه بسیار ثقیل بر زبان میشود و تقسیم حرف نه کرد بسوی این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرفه ۱۲ ۱۳ و اختیار لام برای تکرار اشعار بر آنست که لام از حروف زوائد است پس سزاوار تکرار باشد و نیز در آخر کلمه واقع است و آخر کلمه سزاوار تغیر است از اول و ثانی ۱۲ حکم بنائے کلمه عبارتست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید



۱۱ کہ ضبط توالی کرد مگر قاعده کلیه مضایقه اش بیان کرده میشود که ناند یا یک حرف است و آن یا قبل از فا باشد چون مضرب یا بعد فا چون ضارب و یا بعد عین چون رجیل یا بعد لام چون ضربی یا زائد دو حرف است پس یا فاکم در میان آنها باشد چون ویاعین کلمه چون جاسوس بروزن فاعول و یا لام چون نصیرت یا بروزن فاعل و یا فاو عین چون اعصار و یا عین و لام چون خبیلة بروزن فاعلة

یا فاد عین و لام هر سه چون صندلی  
چون بروزن مغلی یا هر دو واقع شود قبل  
فا چون تطلتی یا در میان فاو عین  
چون ضوارب یا در میان عین و لام  
چون بطین بروزن فاعیل یا بعد لام  
چون سلاطیم یا زائد سه حرف است  
و آن نیز یا بافتراقی باشد چون مصاح  
یا اجتماع پیش از فا چون مستنصر  
یا در میان عین و لام سلاطیم یا بعد  
لام چون عنفوان بروزن فعلوان  
و یا دو حرف بجهتی باشد و واحد بجهتی  
دیگر چون سلاطین و یا زائد چهار  
حرف باشد نحو احمیلوار ۱۲  
مولوی انور علی رح ۱۳ از مزید فیه  
ثلاثی زیرا که زیادت این بیش از سه  
حرف نبود پس اگر زائد واحد است  
یا قبل فا باشد چون مدحرج  
کسف خلل یا بعد از فا چون قنفجر  
کفعلل یا بعد از عین چون قوفل  
کفعلل یا بعد لام چون فردوس  
کفعلول یا بعد لام ثانیه چون  
دحرجه کفعلله و اگر دو است  
یا جدا گانه است همچو منجوق  
کفعلول و یا مجتمع است چون  
عنکبوت کفعلول و اگر زائد سه  
است مثلش همچو عبوثران بروزن  
فعللان مولوی انور علی  
۱۴ به نسبت مزید فیه رباعی زیرا که  
زیادتی در آن بحرف واحد است و  
آن چهار اوزان وارد چون

بسیار است و اسم رباعی مجرب در این صیغه است  
جعفر در هم زنجیر بر تن قیطر و مزید فیه وی کمتر است  
و اسم خماسی مجرب در این صیغه است سفر جلد قد عمل بحجر  
قزطک و مزید فیه و لغایت اندک است و اوزان او  
عصر فوط قبعثری قرطوس خز عبیل خند ریس  
فعل ثلاثی مجرب در این صیغه است نصر و علم و شرف  
و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی  
مجرب در این بناست چون دحرج بروزن فعلک و  
مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی مجرب در این صیغه است  
جعفر در هم زنجیر بر تن قیطر و مزید فیه وی کمتر است  
و اسم خماسی مجرب در این صیغه است سفر جلد قد عمل بحجر  
قزطک و مزید فیه و لغایت اندک است و اوزان او

عصر فوط قبعثری قرطوس خز عبیل خند ریس  
فعل ثلاثی مجرب در این صیغه است نصر و علم و شرف  
و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی

مجرب در این بناست چون دحرج بروزن فعلک و  
مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

**فصل هراسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف**

علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند  
چون رَحَلٌ و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا هموز  
خوانند چون امرٌ و امرٌ و هر چه در وی تضعیف باشد

یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند  
چون مد و مد و هر چه در وی حرف علت باشد که

عصر فوط قرطوس خند ریس یا بعد لام ثالث و آن یک وزن دارد چون قبعثری ۱۲  
۱۳ همچنین یافته می شود در شرح رضی و شرح جار بر دی بر شافیه و امام صاحب قاموس و شارح اصول و غیره به تقدیم  
طابرا آورده و العسلم الحق عند الله سبحانه ۱۴

مولوی انور علی

مقتضی آن باشد از این است

اے اگر کوئی کہ بریں قید لازم می آید کہ الف دابتہ کہ بدل از چیزی نیست و همچنین الف امن کہ بدل از ہمزہ است حرف علت  
نہا شد و این خلاف اجتماع است جواب مراد از الف در اینجا الفی است کہ اصلی باشد و الف اصلی لامحاله مبدل از واو و یا باشد زیرا کہ  
ہر گاہ در ماضی ثلاثی تخرک ہر حرف آن ضرر افتاد و الف ہمیشہ ساکن می باشد پس چگونہ اصلی خواهد شد و الا لازم آید ساکن بود  
حرفی از حروف ماضی در اصل و در

ماضی رباعی اگر چہ ثانی ساکن می باشد  
و اما واجب است کہ غیر الف بود زیرا کہ  
اگر الف باشد التباس واقع شود  
بماضی مفاعلہ پس حاصل این سنت  
کہ ہر الف کہ بجائے اصول ماضیین  
واقع شود ضرر راست کہ مبدل از  
واو و یا باشد و الا ساکن بودن  
حرفی از حروف ماضی ثلاثی لازم  
آید و یا التباس و این ہر دو ممنوع  
ست و ازین تقریر واضح شد کہ  
قید انقلاب متعلق باصلی است  
نہ بعلت فاندفع الاعتراض ۱۲  
مولوی انور علی ۱۲

اک و اوست و یا و الفیکہ منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل  
خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا معتل الف و

مثال گویند چون وَعَدُّ و وَعَدَّ وَاگر بجای عین بود آنرا  
معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ وَاگر بجای  
لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمَى و

رَمَى وَاگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا الفیف خوانند  
از آنکہ در بنیاد حرف

پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا الفیف  
معتل حرف صحیح را پیچیدہ اند ۱۲  
مفروق خوانند چون طَيٌّ و طَوَى پس مجموع السماء و  
پیچیدہ ۱۲

افعال برہفت نوع بود بیت

صحیح است و مثال است و عطف  
الفیف و ناقص و مہموز و اجوف

و احوال ہر یکی ازینہا دریں کتاب روشن گردد و بعون اللہ تعالی  
در بیان ابواب و تفصیلات آنہا ۱۲  
و حسن توفیقہ

فصل دانستہ شد کہ فعل ثلاثی مجرد راستہ صیغہ است فَعَلَ فَعِلَ  
فَعَلَّ و این ہر سہ فعل ماضی است و فعل ماضی آنست کہ دلالت  
کند بر زمان گذشتہ و ہر یکی را مستقبلہ است و مستقبلہ آنست کہ

۳۵ از آنکہ در جوف خود حرف  
علت دارد یا از آنکہ از حرف صحیح  
خالی و اجوف است ۱۲  
۳۵ از آنکہ حرف علت بیشتر  
از آخری افتد پس در بنای کلمہ  
نقصانی حادث می شود چون  
رَمَوْا و يَرْمُونَ و يَرْمِيْنَ ۱۲  
۳۵ معتل بستہ حرف کہ آنرا معتل  
مطلق گویند در کلام عرب نیادہ  
مگر لفظ واو و یا عی در اسم  
و و يَتَّيْنُ و يَتَّيْنُ در فعل ۱۲









له ازین قید اجز است از مثل لفظ جدا و ملحق و کرم یعنی گردن است و از لفظ ضمیر متکلم بر معنی خود داشتن آید که هر دو از لفظ اشتقاق  
عاریست ۱۲ که اگر این قید زاید نمیکرد تعریف مانع نمی شد از دخول ماضی از آنکه مضارع از او گرفته میشود پس ازینجا معلوم شد که انشاء  
بر یکی از دو وجه و تعریف درستیست  
چنانچه از بعضی صرفیین مسامحه واقع  
شده یاد بعضی نسخ این کتاب یافته  
میشود مگر تکلف ۱۳ اعتبار قید فاقم ۱۲  
سه اگر گوئی که چرا ذکر کرد از جمله اشتقاق  
سه اسم دیگر که صفت مشبه و مصدر می  
و فعال بمعنی امر باشد جواب صفت  
مشبه داخل است در اسم فاعل و اسم  
مفعول و مصدر می در ظرف مفعول بمعنی  
امر در امر پس حاجت ذکر آنها علیحدت بود  
سه ای مصدر ثانی مجرد از آنکه از مصدر  
غیر ثانی مجرد اسم آله و اسم تفضیل نمی آید  
اگر گوئی که مضارع از ماضی مشتق میشود  
چنانکه درین کتاب می آید همه بانی از  
مضارع بیرون میشود پس چگونه است  
آید قول او که همه این دوازده از مصدر  
مشتقند جواب میگویم که اشتقاق از  
مصدر اعم است ازینکه بلا واسطه باشد  
بموجب اشتقاق ماضی از آن یا بواسطه  
اشتقاق بانی بواسطه مضارع از مصدر  
سه صرف صغیر

راسر باب است باب **تَفَعَّلَ** تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً

تَدَخَّرَ يَتَدَخَّرُ تَدَخُّراً و در ماضی این باب یک حرف زائد است

باب **افعلال** افعلل يفعِّل افعللاً و در ماضی این باب یک حرف زائد است

يَحْرُجُ اِحْرَجَ اِحْرَجاً و در ماضی این باب یک حرف زائد است

اِقْتَسَرَ يَقْتَسِرُ اِقْتِسَاراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف

زائد است **فصل** اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر

آنست به از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی ال

و نون یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی

و مضارع و امر و نهی و جمع و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و

اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

**فصل** فَعَّلَ يَفْعَلُ از صیغ النصب یاری کردن ماضی وی را چهارده

مثال بود شش غائب بود سه از آن مذکر را چون نصر نصران نصر و

و سه از آن مؤنث را چون نصرت نصرتان نصرتن و شش مخاطب

را بود سه از آن مذكر را نصرت نصرتان نصرتن و سه از آن

مؤنث را چون نصرت نصرتان نصرتن و دو از آن حکایت نفس

متکلم را بود چون نصرت نصرتان و مستقبل را نیز چهارده مثال

نَصْرٌ يَنْصُرُ نَصْرًا نَصْرًا و  
نَصْرٌ يَنْصُرُ نَصْرًا نَصْرًا و  
مَا نَصَرَ مَا نَصَرَ نَصْرًا نَصْرًا و  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ  
الامر منه النصب لَنْ يَنْصُرَ لَنْ يَنْصُرَ  
لَنْ يَنْصُرَ و التهي عنه لَا يَنْصُرُ  
لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرُ الظرف  
منه مَنْصَرٌ و الألة منه مَنْصَرٌ  
مَنْصَرَةٌ مَنْصَرٌ التَّصْغِيرُ منه  
مَنْصَرٌ مَنْصَرَةٌ و مَنْصَرَةٌ  
و الجمع منهما مَنْصَرٌ و  
مَنْصَرٌ أَيْضًا فَعْلُ التَّفْضِيلِ منه  
أَنْصَرُ و أَيْضًا و المؤنث منه نَصْرِي و نَصِيرِي و الجمع منهما أَنْصَرُونَ و أَنْصَرِي و نَصْرِي و نَصْرِي

سه دراز یاد لفظ حکایت و نفس اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت میکند و خبر میدهد از  
چیزی که ضمیر دست بطریق خاص ۱۲ عه بر تراشیدن ای موی بر تن خاستن ۱۳



له سابق در حاشیہ گذشتہ کہ اشتقاق بر دو نوع است بالذات و بالواسطہ پس تناقض لازم نمی آید درین قول و در قول مصنف  
 کہ سابق گذشتہ کہ ماضی و مضارع آہ از مصدر مشتقند زیرا کہ مراد از اشتقاق در اینجا عام است ازینکہ بالذات باشد خواہ بالواسطہ  
 و در اینجا بالذات مرادست فلا تناقض عدم اتحاد الموضوع ۱۲ **ک** صیغہ جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف  
 از اتیان معنی آمدن ۱۲ **ک** اگر کسی گوید چرا مضارع را زیادت خاص کردند جواب میدہم کہ تا فرق باشد در میان  
 او و در میان ماضی اگر گفتہ شود

بود چنانکہ در ماضی دانستہ شد چون **يَنْصُرُونَ** **يَنْصُرُونَ**

**تَنْصُرُونَ** **يَنْصُرُونَ** **تَنْصُرُونَ** **تَنْصُرُونَ** **تَنْصُرُونَ** **تَنْصُرُونَ**

**تَنْصُرُونَ** **تَنْصُرُونَ** و دیگر ابواب پنجگانہ ہمیر قیاس بود **ضَرَبَ**

**ضَرَبَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

**يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ** **يَضْرِبُونَ**

چرا عکس نکردند جواب گویم کہ  
 ماضی مقدم است بر مضارع و همچنین  
 تجرید بر تزیید مقدم است پس اول  
 بر اول و ثانی بر ثانی دادند ۱۲ -  
**ک** زیرا کہ بر اصل بنا زانند  
 شود از جملہ حروف ہستند کہ زیادت  
 در کلمہ نمی باشد مگر بواسطہ آنها ۱۲ -  
**ه** تو صیغہ این مقام اینکہ علامت  
 مضارع معلوم مفتوح میباشد در ہمہ  
 ابواب ثلاثیاکان او غیرہ مگر در ابواب  
 بیکہ ماضیش چهار حرفی است کہ در اینجا  
 علامت مضارع مضموم آید و ما قبل  
 آخر کہ عین کلمہ است مکسور باشد در ہمہ  
 ابواب غیر ثلاثی تجرید مگر ابوابیکہ اولش  
 ہمزہ وصل برای تعذر ابتدا البکون  
 چنانکہ در **اَطْفَرُوا** **اَطْفَرُوا**  
 کہما خود انداز تطہر و تشاقل  
 باتای زائد چنانکہ در تفاعل و تفعُّل  
 بودہ باشد مفتوح آید تا حفظ بدہ  
 اسبابہ علیہا تنفک ۱۲ **ک**  
 اگر گوئی کہ ضمہ باین چهار باب پرتماص  
 شد گویم کہ ضمہ اقل است و این  
 چهار باب اقل پس اقل بہ  
 اقل دارند برای تعادل ۱۲ :  
 شرح زنجانی **ک** بلانکہ گنم مجرد  
 از می برای استقبال دبای یعنی  
 میکنم برای حال و در بعضی نسخہ  
 میکنم و خواہم کرد یا نستم میشود بدون  
 گنم و این ظاہر است ۱۲ **ه**  
 در بعضی بدول نواسب و بعضی جواز

در دو وزن تاکید خالصا برائے استقبال باشد ۱۲ - **ه** یعنی مشترک است در ہر دو زمانہ علی ہوا یصحح **ه**  
 همچنین ما برائے نفی چون ما یضرب ۱۲ **ه** بدرستی کہ در غمے اندازد مرا ۱۲ -







یَنْصُرُ حَرْفُ اسْتِقْبَالٍ وَ عَلَامَةُ غَيْبِ سِتِّ يَأْتِي بِصِرَاحٍ نِزْعًا  
 غَيْبِ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ سِتُّ الْفِ عَلَامَةُ تَثْنِيَةٍ مَذْكُورٍ وَ ضَمِيرٌ  
 فَاعِلٌ سِتُّ وَ نُونٌ دَرُوِي عَوْضٌ رَفْعٌ كَمَا فِي رُوْحٍ لَوْ بَدَلْتَهُ بِعَيْنِي يَنْصُرُ  
 يَأْتِي بِصِرَاحٍ وَ نِزْعًا عَلَامَةُ غَيْبِ سِتُّ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ وَ اَوْضَمِيرٌ  
 جَمْعٌ مَذْكُورٌ فَاعِلٌ فَعْلٌ وَ نُونٌ دَرُوِي عَوْضٌ رَفْعٌ كَمَا فِي رُوْحٍ لَوْ بَدَلْتَهُ  
 بِوَدَّ اِي ضَمْرٌ كَمَا هِيَ لِئَلَّا مَنَابِتٌ اَوْ سِتُّ تَأْتِي بِصِرَاحٍ وَ تَنْصُرُ  
 عَلَامَةُ غَيْبِ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ سِتُّ الْفِ عَلَامَةُ تَثْنِيَةٍ وَ مَوْنٌ وَ ضَمِيرٌ  
 فَاعِلٌ سِتُّ وَ نُونٌ عَوْضٌ رَفْعٌ كَمَا فِي رُوْحٍ لَوْ بَدَلْتَهُ بِوَدَّ  
 يَنْصُرُ عَلَامَةُ غَيْبِ حَرْفِ اسْتِقْبَالٍ سِتُّ نُونٌ ضَمِيرٌ جَمْعٌ مَوْنٌ غَائِبٌ  
 فَاعِلٌ فَعْلٌ سِتُّ تَأْتِي بِصِرَاحٍ مَخَاطَبٌ عَلَامَةُ خَطَابِ حَرْفِ اسْتِقْبَالِ  
 وَ دَرُوِي اَنْتَ مِثْلُ سِتُّ اَمَّا كَمَا فَاعِلٌ فَعْلٌ تَأْتِي بِصِرَاحٍ عَلَامَةُ  
 خَطَابِ الْفِ رُوِي مِثْلُ تَثْنِيَةٍ مَذْكُورٍ وَ ضَمِيرٌ فَاعِلٌ سِتُّ نُونٌ عَوْضٌ رَفْعٌ سِتُّ  
 كَمَا فِي رُوْحٍ لَوْ بَدَلْتَهُ تَأْتِي بِصِرَاحٍ وَ نِزْعًا عَلَامَةُ خَطَابِ حَرْفِ اسْتِقْبَالِ  
 وَ اَوْضَمِيرٌ جَمْعٌ مَذْكُورٌ وَ نُونٌ دَرُوِي عَوْضٌ رَفْعٌ كَمَا فِي رُوْحٍ لَوْ بَدَلْتَهُ  
 بِوَدَّ كَمَا هِيَ لِئَلَّا مَنَابِتٌ اَوْ سِتُّ تَأْتِي بِصِرَاحٍ وَ تَنْصُرُ

۱۲ اگر گوی که چرا  
 تا در غائب مفرد و تثنیه مونت  
 آوردند و از یا که برای غائب  
 مناسبت تمام داشت عدول  
 نمودند گویم که اگر یا در اول این  
 دو صیغه نیز می آوردند التباس  
 میشد بمفرد و تثنیه مذکر اگر گوی  
 که حالا التباس نیز موجود است  
 بصیغهای مخاطب گویم که  
 التباس در غائب انش است  
 از التباس در مخاطب از آنکه  
 غائب در اکثر حال غیر موجود  
 و غیر مرئی میباشد و مخاطب  
 غالباً موجود و مرئی پس وقوع  
 التباس در مرئیات چندان  
 ضرر ندارد چنانکه در غیر مرئیات ۱۲  
 ۱۳ وجه اختیار تبار برای مخاطب  
 آنست که تا در اکثر احوال و  
 بدل میشود چنانکه در تکلاف  
 و تکلاف و او از منتها  
 خارج برمی آید و مخاطب  
 نیز کلام منتهی میشود پس سزا  
 دار آنست که برای علامت  
 از حرفی مقرر کرده شود که  
 از منتها در خارج باشد  
 و چون در صورت عطف  
 اجتماع سه واو در مثل  
 و و و جل لازم آید لهذا  
 و او را بتا بدل کردند  
 و دیگر آنکه تبار اضممار  
 انت دلالت میکند ۱۲

۱۱ اختیارات الف برای متکلم از آنست که او از مبدأ مخارج پیدا میشود و متکلم نیز کسی است که ابتدائی کلام با و تعلق دارد پس مناسب شد که علامت متکلم

و تادرتصرون علامت خطاب است یا ضمیر واحد مخاطب مونت و

فاعل فعلت نون عوض رفعت که در واحد مذکر بوده است و

تادرتصرون مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف

علامت تثنیة مونت و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعت که

در واحد مذکر بوده است و تادرتصرون مخاطب علامت خطاب و

حرف استقبال و نون ضمیر جمع مونت و فاعل فعلت و همزه در

انصر علامت نفس متکلم است و انا در وی مستتر است اما که فاعل فعلت

و نون در منصوب علامت متکلم مع لغیر خواه مذکر خواه مؤنث خواه تثنیة خواه

جمع و سخن وی مستتر است اما و فاعل فعلت اما فاعل ینصرو

تتصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تتصر هندا و شاید که

مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هندا تتصر ای هی

فصل بدانکه چون و فعل مستقبل حروف ناصیه یعنی ان و لن و اذن و

کی و رایید منصوب گردد چنانچه ان اطلب و لن اطلب اذن اطلب

و کی اطلب و نونها یکبار عوض رسمی است سیاقشونند بنصرتی چون لن یطلب

لن یطلبوا لن تطلبیا لن تطلبوا لن تطلبیا نون در یطلبین و تطلبین

باز آنست که او از مبدأ مخارج پیدا میشود و متکلم نیز کسی است که ابتدائی کلام با و تعلق دارد پس مناسب شد که علامت متکلم

همین الف مقرر کرده شود بعد از آن حرکتش داده بهمزه بدل کردند

تا تعذرا بتدا بکون لازم نیاید و احتمال دارد که از جهت استتار

انا در وی الف علامت است آن کرده باشند چنانکه بعضی

بآن رفته ۱۲ که وجه تعیین نون برای علامت متکلم مع

الغیر یا آنست که در ماضی نیز برای علامت متکلم مع

الغیر مقرر کرده بودند و یا آنست که بر گاه حرفی از حروف مدو

بین باقی نماند مضطر شدند بسوی حرف دیگر سوائے نون

دیگر را قابل زیادت نیافتند که مثبت نام بحرف مدو بین

و از کونها غنة فی الخیشوم کما انها مودة فی الحلق

و بعضی گفته که بحجت مناسبت سخن نون را علامت

قرار دادند ۱۲ که و گاهی برائے

واحد بحجت تعظیم آید چون قوله تعالی سخن نقص

علیک ۱۳ که شعر

ان و کن پس کی اذن این چهار

حرف معتبره نصب مستقبل کنذای جمله دائم اتقنا ۱۴

۱۲





له گفته شود چه وجه دارد و زیادت همزه برائے ابتدا جواب همزه اقوی است لکن من اعلیٰ الخارج اگر پرسند و همزه را خاص کردند  
 از میان حروف خلق جواب همزه مشابہت بحرف علت دارد اگر پرسند و افعال حرکت ندادند جواب اگر فتحه میزدند القباس  
 می آمد باضی و کبریم بلغت بعضی و بعضی در بعضی مواضع خروج از ضمیر کبر و بعضی دیگر را عمل نمودند ۱۲ له چه اگر کسر دهنند لازم آید خروج  
 از بعضی ضمیر نحو انصت از آنکه حرف ساکن واسطه ضعیف میباشد پس گویا  
 کالعدم است و بعضی گفته اند که من و کسر بنا بر اتباع عین است و چون  
 اتباع در فتحه از جهت القباس بتکلم ممکن نبود لاجرم در اینجا نیز کسر دادند  
 از آنکه اصل است در ترکیب ساکن ۱۲ له قید معلول برائے آنست  
 که لازم دستوری در اقتضای مفاعیل  
 اربعه باقیه برابرند و ما به الفرق  
 ہیں ست ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱  
 که بدانکه طریق تعدیه  
 هفت ست سه از ان  
 در کتاب مذکور ست اما  
 چهار باتے پس کے از ان  
 الف مفاعلت است  
 چون جلس زید و  
 جالس زید ۱ -  
 دوم بنای فعل بر فعل  
 یفعل برای غلبه  
 چون کاد منی  
 فکدمته آی غلبته  
 فی النکریم سوم  
 بنائے فعل از استفعال برائے  
 طلب یا نسبت بسوی  
 شے چون استخرجت  
 المال آی طلبت خروجاً  
 واستخرجت زیداً آی  
 سبته لے الحسن  
 چهارم تضمین چون لا  
 اتوک جهداً آی لا  
 أمتعک جهداً ۱۲

صَرَفِي صَرَفًا صَرَفْنِ وَرِي قَبْلِي دَرِيَابِ مَفَاعِلَتِ چُون صَبَارِبِ  
 صَارِيَا صَارِيَا لَوْ اَهْ دَرِيَابِ تَفَاعِلِ كَوْنِي تَصَارِبِ تَصَارِيَا تَصَارِيَا لَوْ اَهْ  
 تَا خَرُورِيَابِ فَعَلَلَةٍ دَخِرَجِ دَخِرَجَا دَخِرَجُوْنَا تَا خَرُوَا كَرِيَابِ عِدِ صَرَفِ  
 مُسْتَقْبَلِ سَاكِنِ بِاِخْتِجَاعِ اَفْتَرِ هَمْزَةٍ وَصِلِ يَرِيَا اَبْتِدَا لِيَا كِنِ مُمْكِنِ نَيْسْتِ  
 پَسِ اَكْرِيَا بَعْدَا نِ سَاكِنِ ضَمْرٍ بَاشْدِ هَمْزَةٍ رَا مَضْمُونِ كَرِيَا نَدُو حَرَكْتِ اَخْرِ  
 وَتَوْنِ عَوْضِ رَفْعِ رَا بُو قِي بِفِي كِنْدِ چُون اَنْصَرَا اَنْصَرَا اَنْصَرُوَا اَنْصَرِي  
 اَنْصَرَا اَنْصَرُوْنَا وَاَكْرِيَا بَعْدَا سَاكِنِ فَتْحِ بَاشْدِ يَا كَسْرِ هَمْزَةٍ رَا اَلْكَسُوَا كَرِيَا نَدُو  
 وَاَخْرِيَا مَوْقُوفِ چُون اِعْلَمَا اِعْلَمَا اِعْلَمُوَا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَا وَاِخْرِيَابِ  
 اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا اِخْرِيَا  
 شُو دِي مَاقِبَلِ نُو دِ سَا قَطِ كَرُو دُو رِ عِبَارَتِ وَتَلْفِظِ دُو رِ كِتَابَتِ  
 بَاقِي مَازِدِ چُون فَا طَلَبُ ثَمَّ اَطْلُبُ -

فصل مجموع افعال دو نوع است لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل  
 تجاوز نکند و مفعول برسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی آنست  
 که از فاعل درگذرد و مفعول برسد چون ضرب زید عمرو و فعل لازم را همزه  
 افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

ع از آنکه اصل در حروف سکونت و ترکیب ساکن بجز می شود ۱۲



له وجه این تغییر در مجهول بنا بر آنست که هر گاه تغییر در معنی واقع شد و اصل آنست که لفظ را نیز متغیر نمایند  
وقت تغییر معنی لهذا از فعل فعل آوردند نه بسوی سائر اوزان دیگر که سکون عین و فتحه و ضمه آن باشد زیرا که این همه  
در اوزان اسم یافته میشود بخلاف فعل که در اسم نادر الوقوع است و واجب آنست که در صورت تغییر بوزنی ملابس نشود  
که در غنیش یعنی اسم یافته شود

أَذْهَبْتُ ذَيْدًا وَفَرَّحْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ -  
**فصل چون فعل از برای مفعول بنا کنند و ماضی ثلاثی مجزوفی فعل را**  
بضم کنند و عین فعل یکسر چون فُضِرْتُ نَصْرًا نَصْرًا وَتَأْخِرُ وَضُرِبَ ضَرْبًا  
ضَرْبًا تَأْخِرُ عَلَيَّ عَلِيمًا عَلِيمًا تَأْخِرُ مِنْعًا مِنْعًا مَبْعُوثًا تَأْخِرُ  
حِسَبًا حِسَبًا حَبِثًا تَأْخِرُ شَرَفًا شَرَفًا تَأْخِرُ دَرَبًا  
افعال همزه را مضموم و عین فعل یکسور کنند چون أَكْرَمَ أَكْرَمًا أَكْرَمُوا  
تَأْخِرُ بِمَجْنُونٍ رِيَابٍ مَفَاعَلَتٌ لَيْكِنَ چُونِ فَا مضموم شود الف منقلب  
گردد و با و چون ضُورِبَ ضُورِبًا ضُورِبُوا تَأْخِرُ رِيَابٍ تَفَاعُلٌ تَفَاعَلُ تَأْخِرُ  
وفا مضموم کنند و عین یکسور چون تَعَهَّدَ تَعَهَّدًا تَعَهَّدُوا تَأْخِرُ وَالف  
تَفَاعُلٌ نَيْرٌ مَنقَلَبٌ گردد و با و چون تَعَوَّهَدَ تَعَوَّهَدًا تَعَوَّهَدُوا تَأْخِرُ  
باب افتعال همزه و تاء مضموم شوند و عین یکسور چون اَلْكَتَبَ اَلْكَتَبًا اَلْكَتَبُوا تَأْخِرُ  
أَخْرَجْتُ رِيَابَ فِعَالٍ همزه وفا مضموم شوند و عین یکسور چون اَنْصَرَفَ اَنْصَرَفًا  
اَنْصَرَفُوا تَأْخِرُ و رِيَابِ اَفْعَالٍ همزه و عین مضموم شوند و لام اول یکسور چون  
أَحْمَرًا أَحْمَرًا أَحْمَرُوا تَأْخِرُ و رِيَابِ اسْتَفْعَالٍ همزه تاء مضموم کنند و عین یکسور  
چون اسْتَخْرَجَ اسْتَخْرَجًا اسْتَخْرَجُوا تَأْخِرُ و رِيَابِ اَفْعَالٍ همزه و عین

که در غنیش یعنی اسم یافته شود  
نه اگر فعل بالعکس کردند لازم  
می آمد خروج از کسر بسوی ضمه که  
بسیار ثقل است از خروج ضمه بسوی  
کسر و فائده حذف نمودن فاعل  
و قیام مفعول به بجای آن با غرضی  
ست شتی یکی از آن تعظیم فاعل  
ست نحو ضَرِبَ اللَّحْمَ إِذَا  
ضَمَّ بِهِ الْكَبِيرُ وَوَم  
تَحْقِيرَ أَنْ خَوَّطَ عَيْنَ الْأَمِيرِ  
إِذَا طَعَنَهُ الْحَقِيرُ و  
امثال این که ذکرش بطول  
می انجامد ۱۳ \* \* \*  
له بدانکه مصنف در اینجا  
تسهیلاً للمبتدین بسط را  
بکار بسته و احقر قاعده مختصر  
ماضی مجهول بیان میکند حفظش  
باید کرد پس بدانکه ماضی اگر  
زائد از سه حرف است اولش اگر  
تائے زائده است آن تاء و ما  
بعدهش را مضموم کنند ما قبل آخر  
را یکسور چون تَعَهَّدَ وَتَعَدَّ خُورَجُ  
و یا همزه وصل پس ضمه دهند همزه  
و حرف ثالث را چون اَفْتَحَ و  
اَسْتَفْعَلَ و اگر بیج کی از اینجا در  
اولش نباشد پس اولش را ضمه دهند  
و ما قبل آخرش را کسر چون اَلْكَرَمُ  
و دُخْرِجَ ۱۴ \* \* \*

کافی نیست لهذا تاء را نیز مضموم کردند ۱۲ که زیرا که در صورت ضمه تاء فقط لازم آمدی تغییر عارض با وجود  
اصلی و آن در معرفت زوال است ۱۲ -

له باید دانست که در حقیقت این لام مکسور مضارع را یعنی امر گرداند و در آخر آن عمل کند و بر صیغای امر حاضر نشود الا بطریق ثانی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود **لَتَنْزَعَنَّ اَنْفُسُكُمْ** یعنی باید که تنگدگر بیان آزار بندگی اگر چه باغاری باشد و از همین قبیل است که گاهی لام مفتوح هم باین معنی بر مضارع داخل شود کما فی قولهم **لَتَبْتَغِ** یعنی باید که پرستشگری کند و بعضی گفته که فتح لام امر لغت نبی سلیم است اما سرگامه ما مورین جماعت میان حاضر و غائب مشترک و مخلوط باشند اولی تعلیب حاضر است پس گفته شود **اَفْعَلُوا** برای حاضرین و غائبین معا و گاهی برای مورین جماعت مخلوط است لام امر باتای خطاب هم جمع کنند مثل **لَتَأْخُذُوا مَعَكُمْ** یعنی باید که شما بگیرید مقامات جنگ خود را

۱۲ مولانا محمد عبد العلی  
آسی  
له بدانکه نون  
تاکید بمعنی البته  
آید و از آنجا که تاکید  
در چیزه حاصل  
در ماضی ممکن نیست  
و همچنین در چیزی  
حاصل در زمان حال  
که چند ان فاعله  
ندارد و نقص شد  
دخول آن بر صیغه  
استقبال ۱۲

مضموم شوند الف منقلب و بود لام اول مکسور چون **اُحْمَدُوا اَحْمَدًا**  
**اُحْمَدُوا** تا آخر در باب فعلته فامضموم شود لام اول مکسور چون **دُحِرِحِ**  
**دُحِرِحَادُ حِرِحُوا** تا آخر در باب **تَفَعَّلُ** تا و فامضموم شوند لام اول مکسور چون  
**تُدَّحِرِحُ** تا **دُحِرِحَانْدُ حِرِحُوا** تا آخر در باب **اَفْعَلَالِ** همزه و عین مضموم شوند  
**وَلَامِ** اول مکسور چون **اُحْرِحِحَا اُحْرِحِحُوا** تا آخر در باب **اَفْعَلَالِ** همزه  
و عین مضموم شوند لام اول مکسور چون **اُقْشِعِرَا اُقْشِعِرُوا** تا آخر  
**فصل** چون فعل مستقبل از برای مفعول بنا کنند صرف استقبال را بضم کنند اگر  
مضموم نباشد و عین را بفتح کنند اگر مفتوح باشد چون **يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ و**  
**يُنْصَرِبُ وَيُصَرَّفُ وَيُنْصَرَفُ وَيُكْتَسِبُ وَيُنْصَادِبُ وَيُجْمَرُ و**  
**يُسْتَحْرَجُ وَيُجْمَرُ و** در رباعی لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون  
**يُدَّحِرِحُ وَيُدَّحِرِحَانْدُ حِرِحُوا** و **يُقْشِعِرُ وَيُقْشِعِرُوا** فصل بدانکه امر حاضر  
مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون **لِتُنْصَرِبْ لِنُصْرَبِ** یا **لِتُنْصَرِبُوا** تا آخر  
بریں قیاس در مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید و فی رباعی مجرد و مزید فی و  
**فصل** چون نون تاکید ثقلیه را دید در امر حاضر معلوم گوئی **اُطْلِبَنَّ**  
**اُطْلِبَانِ اُطْلِبَنَّ اُطْلِبَانِ اُطْلِبَانِ** و در مجهول گوئی **لِطُلِبَنَّ**



له اما در افتادن وادو یا شرط آنست که مده باشد پس از جهت التقای ساکنین صورته در ان مده و نون تاکید بیفتند و اگر نه وادو حرکت  
منه در بند چون اِحْتَوْنَ و یا را حرکت کسره چون اِحْتَبْنَ و همچنین نونهای اعرابی را حذف کنند از آنکه ما قبل این نون ملحقه میباشد و در  
بناد اعراب تقادست لهذا علامتش را از لفظ حذف کنند اگر گوی که وادو یا را جز از جهت التقای ساکنین حذف کردند حال آنکه اجتماع ساکنین  
علی مده که عبارت از بودن ساکن اول

لِطَلْبَاتٍ لِّطَلِبِينَ لِّطَلْبَاتٍ لِّطَلْبَاتٍ وَدَرَامِرٍ غَائِبٍ  
معلوم گوی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ تا آخر و در مجهول

لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف  
و مجهول نمی آید چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

الی آخره اما وادو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضممه دلالت میکند بر او و باد  
مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند بر او و در جمع مؤنث الف

فاصله را آوردند تا فاصله باشد میان نون تاکید میان نون جمع مؤنث  
که ضمیر است هر جا که نون تاکید تقید را آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در

تثنيه مذکر مؤنث و در جمع مؤنث چون اَطْلَبِينَ اَطْلَبِينَ  
لَا تَطْلَبِينَ لَا تَطْلَبِينَ فصل اسم فاعل از ثلاثی محرز بر وزن فاعله

آید غالباً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلِبَةُ طَلَابٌ طَلَبٌ طَالِبَةٌ  
طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبٌ و گاه باشد که بر وزن فَعِيلٌ آید

چون شَرَفٌ يَشْرَفُ شَرَفًا وَشَرَفَةٌ فَهُوَ شَرِيفٌ وَبُرْزَنٌ فَعَلٌ  
نیز آید چون حَسَنٌ حَسِنٌ حَسِنًا فَهُوَ حَسِينٌ وَبُرْزَنٌ فَعَالٌ وَفَعْلٌ

فَعْلٌ وَفَعْلٌ وَفَعَالٌ هم آید چون حَيَّانٌ وَخَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلِيلٌ

بزدل ۱۳ درشت ۱۲ تند ۱۲ شرم ۱۲  
فعل لازم هم است از آنکه در اصل وضع باشد یا او را لازم کرده باشند و درین جا هم گو در اصل متعدی بود لیکن چون اشتقاق  
این صفت از آن کردند مضموم العین نموده لازم گردانیدند کذا فی الفائق و غیره ۱۲

ده و ثانی مدغم است در کلام عرب  
بسیار واقع است گویم آری  
لیکن چون ضممه کسره بر محذوف  
دلالت میکند حاجت ذکر وادو یا  
نماند و در تشبیه بر فتح اکتفا نکرده  
الف را محذوف نماند لالتباس  
بینه و بین الواحد فائده در فرق  
اسم فاعل و صفت مشبیه و مبالغه  
پس بدانکه این هر سه در معنی فاعلی  
مشتراکند اما اسم فاعل برای حدوث  
آید و صفت مشبیه و مبالغه  
برای دوام اگر گوی که این فرق  
کار آمدنی نیست زیرا که اسم فاعل  
از غیر ثلاثی نیز برای ثبوت و دوام  
آید گویم که شرط کرده اند در صفت  
مشبیه که صیغه او مخالف باشد  
باسم فاعل تا آنکه طَالِبٌ و  
حَائِضٌ را صفت مشبیه نگویند  
اگر چه بمعنی ثبوت آمده میگویند  
که استعمال آنها برای ثبوت  
بطریق مجاز است و از غیر ثلاثی  
اسمیکه بمعنی ثبوت مخالف بصیغه  
فاعل باشد نیافته اند تا صفت  
مشبیه گفته شود اما فرق در صفت  
مشبیه و مبالغه اینست که اگر از  
فعل لازم آید آن را صفت مشبیه  
گویند و اگر از متعدی باشد  
مبالغه نامند اگر گوی که مصنف رخصن  
را که از وجه متعدی است در  
اوزان صفت شمار کرده گویم که

فعل لازم هم است از آنکه در اصل وضع باشد یا او را لازم کرده باشند و درین جا هم گو در اصل متعدی بود لیکن چون اشتقاق  
این صفت از آن کردند مضموم العین نموده لازم گردانیدند کذا فی الفائق و غیره ۱۲

شجاع دیر

له آیات... مَبَايِعَ كَالْحَذِرِ رَحْمَنٍ يَأْتِي الْقُضَالَ مِنْطِقِي... دَعِيَّةٌ مَجْرُومَةٌ مُصْحَكَةٌ صَبُورًا تُعْرِضُ لِيَقِي... عِيَابٌ وَالْكَبَائِرُ  
 أَيْضًا وَالْكَبَائِرُ عِلْمٌ وَقَدْ رُسَّ وَتَيَمُّمٌ وَكَافِيَةٌ وَقَارُوقٌ... دَنَا زَيْدٌ نَيْبُهُ لَيْسَ لِلتَّائِبِ خُدَّ هَذَا... وَكَمْ يُفْرَقُ  
 بِنَاءٌ فِيهِ تَذَكِيرٌ  
 تَائِبٌ ۱۲

وَبِرُوزِنَ فَعْلَانُ نِزَارٌ يَدُورُ رَحْمَنٌ وَمَرْحَبَةٌ بِرِينُ زَنْهَاءٌ اسْتَأْزَرَ  
 مَشْبَهَةٌ نَوْنٌ فَصْلٌ بِدَانِكَةٍ صَيْغَةُ فَعَّالٌ مُبَالِغَةٌ الْبُورُ قَالَ حِينُ رَجُلٌ  
 ضَرَابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَابٌ تَذَكُّرُ مَوْنَتِ رُويِ يَكْسَانَتِ وَفَعُولٌ نِزَارٌ  
 مُبَالِغَةٌ الْبُورُ حِينُ رَجُلٌ طُلُوبٌ امْرَأَةٌ طُلُوبٌ وَكَاهُ بَاشِدِكَةٍ نَارِيَا  
 كُنْدٌ بِرَايِ زِيَادَتِ مُبَالِغَةٌ حِينُ رَجُلٌ عَلَامَةٌ وَامْرَأَةٌ عَلَامَةٌ  
 وَرَجُلٌ فَرُوقَةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ وَمِفْعَالٌ وَمَفْعِيلٌ وَفَعِيلٌ  
 نِزَارٌ مُبَالِغَةٌ الْبُورُ تَذَكُّرُ مَوْنَتِ رُويِ يَكْسَانَتِ حِينُ رَجُلٌ  
 مِفْعَالٌ وَامْرَأَةٌ مِفْعَالٌ وَرَجُلٌ مِنْطِقِي وَامْرَأَةٌ مِنْطِقِي  
 رَجُلٌ شَرِيدٌ وَامْرَأَةٌ شَرِيدٌ وَفَعَّالٌ نِزَارٌ مُبَالِغَةٌ الْبُورُ حِينُ رَجُلٌ  
 طَوَالٌ وَامْرَأَةٌ طَوَالٌ فَصْلٌ اسْمُ مَفْعُولٍ اِزْتِلَاثِي مَجْرُومٌ بِرُوزِنَ  
 مَفْعُولٌ اَيْدِي حِينُ مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تَا آخِرُ  
 فَصْلٌ اسْمُ فَاعِلٍ اِزْتِلَاثِي مَزِيدِيَّةٌ اِزْتِلَاثِي مَجْرُومٌ مَزِيدِيَّةٌ حِينُ فَعْلٌ  
 مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ اَنْ بَابٌ اَشْرَحِيَّةٌ كَلِمَةٌ مَضْمُومٌ بِجَايِ صَرْفِ اسْتِقْبَالِ نَهَادِ  
 شُورٌ وَيَا قَبْلَ آخِرِ كَسْرٌ كَرْدٌ وَاِذَا كَسْرٌ نَبَا شُورٌ مَكْرَمٌ وَوَعْدٌ حَرْجٌ وَ  
 مَتَدَحْرَجٌ وَاسْمُ مَفْعُولٍ حِينُ فَعْلٌ مُسْتَقْبَلٌ مَجْهُولٌ اَنْ بَابٌ اَشْرَحِيَّةٌ كَلِمَةٌ

پس این اوزان مبالغه  
 را از آنجا که بیش تر از اسم  
 هر چیز یک باشد وزنی  
 بنا کنند بر شخصیکه ملابس  
 آن چیز است از لمحات  
 اسم فاعل دانند چون  
 کاس بر وزن قاضی ای  
 ذوق کسوة و ماء و دافق ذوق  
 ذوق و خلیل گفته که از  
 است طالق و حالیض  
 ای ذات طلاق و  
 حیض ۱۲  
 مولوی محمد عبد العلی آسی  
 اگر گوئی قید غالباً  
 دین جا چا ترک کرد و  
 حال آنکه ذکرش ضروری  
 بود زیرا که گاهی بر وزن  
 فَعِيلٌ و فَعُولٌ چون قَبِيلٌ  
 و دُودٌ و نیز آید جواب  
 عدم ذکر این قید از دو وجه  
 است یکی اعتماد بر ذکر این  
 قید در ماضی در بحث  
 دوم قلت مجھے این اوزان  
 در اسم مفعول بخلاف اسم  
 فاعل که به نسبت اسم مفعول بر  
 وزن غیر فاعل هم کثیر الوقوع  
 است ۱۲ و گاهی بر غیرین  
 وزن نیز آید چنانچه یا رفع از  
 ایضاً معنی گوید و نسبت  
 بفتح اسم فاعل است معنی اسوع و سبکی و از آخری حکایت و از التوا لیتو ۱۲ بفتح اول و تشدید  
 را بر دم سکه زنده ۱۲





له یبیس بدویا علی المذهب الصیح و بعینه یای ثانی را حذف کنند حملاً علی الواوی اما قلیل است و بعینه واورا بالف بدل کنند و یا عد  
 و یا سو خوانند و آن نیز قلیلست ۱۲ در اصل اوجل بود و او ساکن باقیش کسوران واورا بیا بدل کردند ۱۳ که یضع در اصل یوضع  
 بود و او واقع شد در میان پای مفتوح و کسره تقدیرے و این قلیل بود آن واورا انداختند بجهه کسره فاذا بفتوح بدل کردند برای رعایت حرف حلق  
 یضع شد اگر گوی برادر یجذ و اخوات اورعایت حرف حلق نمودند جواب فتوح برای حرف حلق سماعی است ۱۴ در اصل اوضم بود و اورا از  
 جهت موافقت مضارع افکنند و همزه  
 که بحسب تعذرا تبدل سکون آورده  
 بودند چون ابتدا بسکون نماند همزه را  
 نیز افکنند ۱۵ باید دانست که  
 اوضم بمعنی نشان کردن و داغ  
 نهادن از باب ضرب یضرب آمده  
 کذا فی القاموس و الصراح و المنتخب  
 برین تقدیر مضارعش یضم مثل  
 یعدا بحدف او خواهد آمد نه یوضم  
 و در خواش درین باب گویم هیچ  
 وجه صحیح نمی تواند شد زیرا که  
 خاصیت این باب صفت نقلی و امر  
 معی است یعنی نقل از نفس طبیعت  
 صادر می شود و همونش بران مجول  
 در مخلوق بود و چون سوای طبع چیزی  
 دیگر در آن دخلی نیست لامحاله لازم  
 و غیر منفک باشد کذا صرح ابن  
 الحاجب و حال آن که رسم متعدی  
 است و نیز از لازم میبماند مجبول  
 و مفعول چنانکه درین باب مذکور شد نمی  
 آید شاید که این مغالطه از تحریف  
 قلم نامحین رو داده شده از مستف  
 علام قدس سره الشریف لانه سید  
 ارباب النمود التصریف در اهل علم و فن  
 چنانکه علوی پایه معلومش از حج گرای تحقیقات  
 بر احوث علمیه است مثل آفتاب روشن و  
 اگر جبرع بنسخ قلمیه قدیم کرده آید  
 غالب که عبارت ازین باب این چنین  
 باشد اوسامة خوب روشن  
 یوسم و سامة فهو یوسم  
 الامر منه اوسم الخ که در کتب  
 لغت معتبره مثل قاموس و صراح و منتخبی الارب و منتخب و غیره اوسامة و اوسامة  
 از باب کسره نوشته است درین صفت طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد فانهم ۱۲ مولوی عبدالعلی آسی

یوعد یوعدان یوعدون تا آخر و یا ز پس آید زیرا که کسره بیفتاد اسم  
 فاعل و اعد و اعدان و اعدون تا آخر اسم مفعول مؤعود مؤعودان  
 مؤعودون تا آخر مثال یابی از باب فعل یفعل المیسر قمار باختن  
 می معلوم یسر یسر و انا آخر مستقبل معلوم یسر یسران یسرون  
 تا آخر حاضر معلوم یسر یسر و انا آخر بانون ثقیله الیسر  
 الیسر ان الیسر تا آخر بانون خفیفه الیسر الیسر ان الیسر -  
 امر غایب معلوم لیسر لیسر و انا اسم فاعل و اسم مفعول بر  
 قیاس صحیح ماضی مجبول یسر انا مستقبل مجبول یوسر انا مثال  
 واوی از باب فعل یفعل الوجل رسیدن و جل یوجل و جلا  
 فهو و اجل فذاک موجل الامر منه ایجل مثال واوی از  
 باب فعل یفعل الوضع نهادن و وضع یضع و ضعا فهو واضح  
 فذاک موضوع الامر منه وضع و از باب فعل یفعل الورد اما سیدن  
 و رم یرم و رما فهو و ارم الامر منه رم مثل عد و از باب  
 فعل یفعل الوسر داغ نهادن و سمر یوسر و سما فهو  
 و اسر و ذاک موضوع الامر منه اوسر و الی عن الاوسر

لغت معتبره مثل قاموس و صراح و منتخبی الارب و منتخب و غیره اوسامة و اوسامة  
 از باب کسره نوشته است درین صفت طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد فانهم ۱۲ مولوی عبدالعلی آسی



له صرف صغیر قال یقول قولاً فهو قائل وقویل وقویل یقال قولاً هذا مقول ومقیل لم یقل لم یقل له

یقل لا یقول لا یقال  
 الامر منه قد یثقل  
 لیقل لیقل والنهی  
 عنه لا ثقل لا ثقل  
 لا یقل لا یقل الظرف  
 منه مقال والالة منه  
 مقول ومقولة ومقوال  
 والجمع منها مقاول  
 ومقاولیل والتصغیر  
 منها مقیل ومقيلة  
 وجاء مقبول ومقبولة  
 ومقبول بالتصحیح اقل  
 التفضیل منه اقول  
 والمؤنث منه  
 قولی والجمع منها  
 اقاول وقول و  
 التصغیر منها اقیل  
 وقویل ۱۲

**فصل در ابواب فعل نفعی القول** وگفتن باضی معلوم  
 قال قالوا قاله قال در اصل قول بود و او متحرک باقبل او  
 مفتوح و او را بالف بدل کردند قال شد همچنین تا قالنا و قلن در  
 اصل قولن بود چون و او بالف شد بالتقای ساکنین بیفتاد و قلن  
 شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند و الالت کنده عن فعل که افتاده است  
 و او بود نه یا مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تا آخر یقول و  
 اصل یقول بود و ضمیر بر او ثقیل بود نقل کرده باقبل او اند یقول شد  
 و در یقلن و تقلن و او بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم  
 قل قولاً قولوا قولی قولاً قلن اصل قل اقول بود و ما خورد از تقول ضم  
 بر او ثقیل بود نقل کرده باقبل او اند و او بالتقای ساکنین بیفتاد اقل  
 شد بجزکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قل شد و تراسد  
 که گوئی قل از تقول ما خورد دست چون تا انداخته شد و لام بوقی ساکن  
 گشت و او بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد امر غائب معلوم لیقل  
 لیقولاً لیقولوا تا آخر نهی غائب لا یقل لا یقولاً لا یقولوا تا آخر  
 امر حاضر بانون ثقیله قولن قولان قولن تا آخر بانون خفیفه قولن

له  
 در اصل یقول  
 بود ضمیر بر واد  
 دشوار داشته  
 نقل کرده باقبل  
 دادند اجتماع  
 ساکنین شد میان  
 واد و لام واد افتاد  
 ۱۲ - ۱۲ - ۱۲

۱۰ اگر گوی چر اور دَعْنَا و او باز نیا و روند با وجودے کہ التقای ساکنین دریں جا نیز

نمانده جواب

گوم اعتبار

حالت ما قبل

ضمیر فاعل و متنی

لازم است کہ

حرف ما قبل موضوع

برسکون نباشد

چنانچہ لام قوا کہ

موضوع بر حرکت

بود اما چون حرف

ما قبل موضوع

برسکون بود لازم

نیست چون

تای دَعْنَا

زیرا کہ حرف

است و اصل

در حرف نباست

و اصل در بنا

سکونست

اگر گفته

شور در آخر

قَوْلٌ ضمیر

نیست تا

حکمت لام

را لازم گفته

نمود جواب

میدهم قَوْلٌ

محمولست

بر ت کَا

لا شتوا لهما

فی و جواب

فتحة • اقبل لخصتهما

۱۲ شرد محمد مدقق

قَوْلٌ قَوْلٌ اَمْرٌ غَائِبٌ بِاَنْوَاعٍ ثَقِيْلَةٍ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَنَّ تَاْخِرًا  
نَهْيًا لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَنَّ تَاْخِرًا وَنَوْنٌ خَفِيْفَةٌ لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلَنَّ

لَا تَقُوْلَنَّ وَرَقُوْلَنَّ وِلِيَقُوْلَنَّ وَاَلَا يَقُوْلَنَّ وَاَوْبَازِيسٍ اَمْدُزِيْرَاكَ التَّقَا

سَاكِنِيْنَ نَمَانْدَه مَهْيِ مَجْهُوْلٍ قِيْلَ قِيْلًا قِيْلُوْا تَاْخِرًا قِيْلٌ وِرْاِئِلٍ قَوْلٌ

بُوْد كَسْرَه بَر وَاوْ ثَقِيْلٌ بُوْد بِقَافٍ وَاوْنِد بَعْد سَلْبِ حَرَكْتِ قَافٍ

قَوْلٌ شَد وَاو سَاكِنٍ مَاقِبِلٍ اَوْ مَكْسُوْرِيْسٍ وَاو مَنقَلِبٍ شَد

بِيَا وَاو اَز قُلْنٍ تَاْخِرًا بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ اِفْتَادِ ضَمْرَه مَاقِبِلِ قَافٍ

بَا زَا مَدِّ صَوْرَتِ مَعْلُوْمٍ وِ مَجْهُوْلٍ وَا مَرِكِي شَد مَاقِبِلِ قُلْنٍ مَعْلُوْمٍ

قَوْلٌ سَتٍ وَا مَاقِبِلِ قُلْنٍ مَجْهُوْلٍ قَوْلٌ وَا مَاقِبِلِ قُلْنٍ اَمْرًا قَوْلٌ مَسْتَقْبَلِ

مَجْهُوْلٍ يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُوْنَ تَاْخِرًا يُقَالُ وِرْاِئِلٍ يَقُوْلُ بُوْد وَاو

مَتَحَرِّكٍ مَاقِبِلِ اَوْ صَرَفِ صَحِيْحٍ سَاكِنِ حَرَكْتِ وَاو نَقْلِ كَرْدِه

بِقَافٍ وَاوْنِد وَاو وِرْاِئِلٍ مَتَحَرِّكٍ بُوْد اَكْتُوْنٍ مَاقِبِلِ وِي مَفْتُوحِ

كُشْتِ اَنْ وَاو رَا بَا لِفِ بَدَلِ كَرْدِنْدِ يُقَالُ شَدِ مَجْمَعِيْنِ وِرْاِئِلِ الْفَاظِ

وَوِرْاِئِلِ الْفِ بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ يَفْتَادِ اَمْرًا غَائِبٍ مَجْهُوْلٍ لِيَقْدُ

لِيُقَالُ لِيُقَالُوْا تَاْخِرًا نَهْيِ غَائِبٍ مَجْهُوْلٍ لِيَقْدُ لِيُقَالُ لَا

فتحة • اقبل لخصتهما ۱۲ شرد محمد مدقق



لَا يَقَالُونَ تَأْخِرُ مَقَالٌ قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تَأْخِرُ  
 قَائِلٌ وَرَأْسُ قَائِلٍ بُوْدُ حِيْنَ وَوَأَوْرَادُ رَسْلِ فَعْلٍ بِأَضْمٍ بِالْفِ بَدَلُ كَرْدِ  
 وَرَأْسُ فَاعِلٍ نَزِيحِيْنَ كَرْدِ الْفِ أَحْرَكَتْ كَسْرَهُ دَاوْدُ قَائِلٌ شَدَّ  
 مِمَّ مَفْعُولٌ مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تَأْخِرُ مَقُولٌ وَرَأْسُ  
 مَقُولٌ بُوْدُ صَمْرُ بُوْدُ ثَقِيلٌ بُوْدُ نَقْلٌ كَرْدِ بِمَقْبَلٍ اَوْتِدِيْكَ وَوَاوُ  
 بِمِقَادٍ مَقُولٌ شَدَّ بِشِ بَعْضُهُ وَوَأَسْلَى اِقْتَادِ بَرُوْرِنِ مَقُولٌ شَدَّ  
 وَبِشِ بَعْضِي وَوَأَزَادَهُ اِقْتَادِ بَرُوْرِنِ مَفْعَلٌ شَدَّ فَصْلٌ  
 اِبْوَفُ يَأْتِيْ اَزْ بَابِ فَعْلٍ لَفْعِلٌ اَلْبَيْعُ فَرُوْرَتِنِ وَضَرْبِيْنَ مَائِيْ مَعْلُوْمٌ بَاعٌ  
 بَاعًا يَأْتِيْ اَوْتَا اَخْرَ اَصْلُ بَاعٌ بِبَيْعٍ بُوْدُ مَتَحَرِّكٌ مَقْبَلٌ وَبِيْ مَفْتُوحٌ يَارِ بِالْفِ  
 بَدَلُ كَرْدِ بَاعٌ شَدَّ وَرَبْعٌ تَأْخِرُ حِيْنَ الْفِ بِالتَّقَايِ سَاكِنِيْنَ بِمِقَادٍ فَتَحَهُ بِأَ  
 رَابِعِهِ بَدَلُ كَرْدِ تَاوَالَتِ كَنْدِرِيْنَ كَرْدِ عِيْنَ فَعْلٍ كَرْدِ اِقْتَادِ اِسْتِ يَاسْتِنُ  
 وَوَاوُ مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُوْمٌ يَبِيْعُ يَبِيْعَانِ يَبِيْعُونَ تَأْخِرُ اَصْلُ يَبِيْعُ يَبِيْعُ بُوْدُ  
 كَسْرٌ بِرِ يَأْتِيْلُ وَبِمَقْبَلٍ اَوْتِدِيْبِيْعُ شَدَّ وَرَبْعٌ وَبِيْعَانِ يَابِ التَّقَايِ  
 سَاكِنِيْنَ اِقْتَادِ مَرَّضٍ مَعْلُوْمٌ بِبَيْعٍ بِبَيْعٍ اَوْتَا اَخْرَ اَعْلَالُ اَنْ قِيَاسِ سِتْ  
 كَرْدِ قُلْ كَفْتَرْتُمْ بِأَنُوْنِ ثَقِيْلُهُ بِبَيْعَانِ بِبَيْعَانِ تَأْخِرُ بِأَنُوْنِ خَفِيْفُهُ

اے اگر کسی کو یہ کہ الف  
 قبول حرکت نمی کند پس  
 چگونه بوسے کسرہ دادند  
 جواب مراد قوم از نیکه الف  
 قبول حرکت نمی کند بوصف  
 الف است و بعد از تحریک  
 الف نمی ماند بلکه همزه می  
 گردد و همزه قابل حرکت  
 است ۱۲ ص ۱۲ ص ۱۲ ص ۱۲ ص  
 صغیر بَاعٌ يَبِيْعُ  
 بِيْعًا مَهْوً بِيْعٌ وَوَجُوْعٌ  
 وَبِيْعٌ يَبِيْعٌ بِيْعًا فَاذَلِكَ  
 مَبِيْعٌ وَوَسْبِيْعٌ لَوْ يَبِيْعُ  
 لَوْ يَبِيْعُ لَا يَبِيْعُ لَا  
 يَبِيْعُ اِلَّا مَرْمَنَهُ  
 بِعٌ لَبِيْعٌ لَبِيْعٌ لَبِيْعٌ  
 وَ اَلْمَنْهَى عَنْهُ لَا يَبِيْعُ  
 لَا يَبِيْعُ لَا يَبِيْعُ لَا يَبِيْعُ  
 اَلظَّاهِرُ مِنْهُ مَبِيْعٌ  
 وَ اِلَّا لَمْ يَبِيْعُ وَ  
 مَبِيْعَةٌ وَ مَبِيْعَةٌ وَ اَلْجَمْعُ  
 مِنْهَا مَبِيْعٌ وَ مَبِيْعٌ  
 وَ اَلتَّصْغِيْرُ مِنْهَا مَبِيْعٌ  
 وَ مَبِيْعَةٌ اَفْعَلُ التَّفْضِيْلُ  
 مِنْهُ اَبِيْعٌ وَ اَلْمَوْثِقُ  
 مِنْهُ بُوْعِيٌّ وَ اَلْجَمْعُ مِنْهَا  
 اَبَا يَبِيْعٌ وَ اَبِيْعٌ وَ اَبِيْعِيٌّ  
 ۱۲  
 اَللَّهُمَّ اَعْزَلِكَا تَبِيْعًا  
 وَ لَنْ سَعَى فِيْهِ وَ لَوْ اَلدِّيْمُ  
 اَجْمَعِيْنَ

۱۵ جواب سوالت کے گوید درخفن و ادخفن شد پس النسب آن بود که ضمہ دادندی ماقبل اورانہ کسرہ

مصنف جواب وادو حاصلش اینکہ اگرچہ

مناسب بود ضمہ بود لیکن التباس می شد

بمنوم العین و معلوم نمی شد کہ از مکسور العین

ست پس رعایت و دلالت باصل باب

کہ بکسر عین ست تمام داشته اند از رعایت

واو اگر کے گوید چرا در قلن رعایت

باب نکردند کہ بفتح مین ماضی

ست جواب فتح فاعلین کلمہ

دلالت صریحی نداشت از ان

کہ احتمال بود کہ اصل باشد

فاطمہ ۱۲

۱۶ در آوردن

منہ درین جا در اسم مفعولش

اشارہ است

بآنکہ از لازم بی عرف جر مجہول و

مفعول نیاید

مقدر باشد

خواہ مظهر ۱۲

بِئَعْنِ بِيَعْنِ بِعَيْنِ مَرغَابٍ لِيَبْعَ لِيَبْعًا لِيَبْعُوا تَأْخِرًا بِالتَّحْقِيلِ

كُوْنِي لِيَبْعَنَّ لِيَبْعَانَ لِيَبْعَنَّ تَأْخِرًا بِالتَّخْفِيفِ لِيَبْعَنَّ لِيَبْعَنَّ

لِيَبْعَنَّ نَهْيٌ لِاتِّبَاعِ تَأْخِرُونَ تَقْيِيدٌ وَتَخْفِيفٌ بِرَأْسِ قِيَاسِ كَرِزْتِ

مَضِي مَجْهُولٍ بِبَيْعٍ بِيَعًا بِيَعُونَ تَأْخِرُ بِيَعٍ وَرَأْسِ بِيَعٍ بِيَعٍ كَسْرُهُ بِرِئَا

تَقْيِيلٍ بِيَعٍ بِقَبْلِ ادْنَاءِ بَعْدِ سَلْبِ حَرَكَتِ مَاقَبْلِ بِيَعٍ شَدِيدٍ وَرِئَعَنَّ

صَوْرَتِ مَعْلُومٍ وَمَجْهُولٍ أَمْرِي شَدِيدٍ رَأْسِ مَخْتَلِفَتِ رَأْسِ مَعْلُومٍ

بِيَعَنَّ رَأْسِ مَرغَابٍ بِبِيَعَنَّ بِيَعَنَّ بِبِيَعَنَّ بِبِيَعَنَّ بِبِيَعَنَّ

تَأْخِرُ بِرِئَعَنَّ بِقَبْلِ اِجْرَاءِ اِوَى اِزْبَابِ فَعْلٍ لِيَفْعَلُ

الْخَوْفُ تَرَسِيدٌ مَضِي مَعْلُومٍ خَافَ خَافًا خَافُوا تَأْخِرُ خَافًا

دَرَأْسِ خَوْفٍ بِيَعَنَّ بِقَبْلِ اِوْتَحَاحِ وَاوْرَابِ اِلْفِ بَدَلِ

كِرْدِ خَافَ شَدِيدٌ خَفْنٌ دَرَأْسِ خَوْفٍ بِيَعَنَّ بِقَبْلِ اِوْتَحَاحِ بِيَعَنَّ بِقَبْلِ

بِيَعَنَّ اِدْنَاءِ بَعْدِ سَلْبِ حَرَكَتِ مَاقَبْلِ اِوْتَحَاحِ اِكْنِينِ بِبِيَعَنَّ خَفْنٌ شَدِيدٌ

وَدَرِينِ مَوْضِعِ بَيَانِ بَابِ رِعَايَةِ كَرِزْتِ كَرِزْتِ دَرَأْسِ بِيَعَنَّ بِقَبْلِ اِوْتَحَاحِ

مَخْذُوفِ بِيَعَنَّ مَعْلُومٍ يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تَأْخِرُ مَضِي مَجْهُولٍ

خَفِيْفٌ خَفِيْفًا خَفِيْفُوا تَأْخِرُ مَسْتَقْبَلِ مَجْهُولٍ يَخَافُ مَضِي



۱۱۱ در اصل اخوف بود و او متحرک ما قبلش حرف میج ساکن وکت واد نقل کرده بما قبل دارند و اورا الف کردند اجتماع ساکنین شد  
در الف و فالف را حذف کردند و همزه را از جهت استغنائیز حذف کردند ۱۲ ۱۱۱ اما حال یطول پس نزد بعضی از لغت است و  
نزد مختصری از شرف آمده و خلیل

۱۱۱ امر حاضر خف خافا خافوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته  
۱۱۱ و اجوف ازین سر باب اصول آمده است اسم فاعل از باع با یح  
و اسم مفعول مبیع در اصل مبیوع بود ضمیر بر یا ثقیل بود  
نقل کرده بما قبل دارند پیش بعضی یا افتاد مبیوع شد بعد و اورا یا کردند  
ما قبل یا کسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف اوی مبیع شد بر وزن  
مفعول و پیش بعضی و او زانده افتاد مبیع شد بر وزن مفعول ضم  
با بکسر بدل و ند مبیع شد بر وزن مفعول اسم فاعل از خاف خائف  
بر قیاس قائل اسم مفعول محوف منکر در اصل محوف بود یکی از دو  
و او افتاد چنانکه در مقول گفته شد فصل ناقص و ی از باب فعل یفعل  
الدعاء و الدعوة خواندن باضی دعا دعوا دعوات دعوات دعوات  
دعوت دعوات دعوات دعوت دعوات دعوات دعوات دعوات دعوات  
دعوا و او متحرک ما قبل مفتوح و اورا بالف بدل کردند دعوات و صل دعوات  
دعوات و او بالف بدل و الف بالتقای ساکنین افتاد دعوات شد بر وزن  
فعا و اصل دعوت دعوت و چون و بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین  
بیتا دعوت شد بر وزن فعت و الف دعوات افتاد بالتقای ساکنین

گوید که مشترک است در فعل بضم  
العین و فعل بفتح العین و لهذا  
یعنی النعت طائل و طویل  
۱۱۱ نزد اهل مجاز این تعلیل  
ست اما پیش بنو تیم مبیع  
است با ثبات یا حذف و او این  
قیاس مطرد است نزد ایشان  
که و او در اعزت کنند برای آنکه  
ثقیل ترست و میگویند مقول  
و یا از اسلاست دارند و میگویند مبیع  
۱۱۱ که صمان صغیر  
دعا یدعو دعاء  
و دعوة فهو داع  
و دویع و دعوی یدعی  
دعاء و دعوة فهو  
مدعو و مدعی  
لعمریه لمدعی  
مادعا مادعی لا یدعو  
لا یدعی لن یدعو لن  
یدعی الامر منه ادعی  
لیدعی لیدعی و النهی  
عنه لا مدعی لا یدعی  
لا یدعی الظرف منه  
مدعی و الالة منه مدعی مدعا  
و مدعاه و الجمع منها  
مدایع و مداعی و التصغیر  
منها مدیعی و مدعی فعل التنفیل  
منه ادعی و الموث منه دعوی  
الجمع منها اداع و دعی  
و التصغیر منها ادعی و دعوی

۱۱۱ اگر کسی گوید چرا لام فعل را از جهت التقای ساکنین بحذف خاص کردند جواب ساکن ثانی ضمیر فاعل است  
و الضمیر لا یحذف ۱۲

له بدانکه حرف لن نزد جمہور نجات و سیویہ بسیط یعنی غیر مرکب است بخلاف غیل و کانی کہ

زیرا کہ حرکت تا آئی نیست کہ در احدی مکن بچودہ است دَعَوْنَ بر اصل خورد

بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خوردند مستقبل معلوم

يَدْعُوْنَ يَدْعُوْنَ تا آخر اصل يَدْعُوْنَ يَدْعُوْنَ بود ضمیر بر او

ثقیل بود بیفتادید و عُوْشِدْ و همچنین است حال تَدْعُوْا دَعُوْا دَعُوْا

و يَدْعُوْنَ تَدْعُوْنَ بر اصل خوردند و يَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش

يَدْعُوْنَ بود ضمیر بر او و ثقیل بود بیفتاد و او کہ لام فعل بود بالتقاریر کنین

بیفتادید عُوْنَ تَدْعُوْنَ يَدْعُوْنَ و يَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ

جمع مؤنث بر اصل خوردست بر وزن يَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ و تَدْعُوْنَ

در اصل تَدْعُوْنَ بود کسر بر او و ثقیل بود یا قبل اذند بعد از سلب حرکت

ما قبل او بالتقاریر کنین بیفتادید تَدْعُوْنَ تَدْعُوْنَ تَدْعُوْنَ چون

حرف ناصیہ را دید گویی لَنْ يَدْعُوْنَ يَدْعُوْنَ لَنْ يَدْعُوْنَ تا آخر و

نونهائیکہ عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند نصبی نون ضمیر بر

حال خود باشد و اگر جازمه در آید گویی لَمْ يَدْعُوْا لَمْ يَدْعُوْا

لَمْ يَدْعُوْا لَمْ يَدْعُوْا و او بجزمی افتاد و نونهائیکہ عوض رفعند

نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد امر حاضر اَدْعُوا

مرکب از

لاوان گویند

و نزد فرالا

بود الف

بنون بدل

شد غرض

کہ این حرف

برای تاکید

نقی مستقبل

می آید و از اینجا

است کہ

باسین و

سوف

جمع نشوند

و همچنین است

باقی نواصب

در اکثر و

آن پیوسته

بممول شود

متصل

با شد

بخلاف

کافی

و ضراء

که فعل آن

را به قسم

و به معمول

معمولش

هم جائز

دانند مثل

لَنْ يَدْعُوْا

لَمْ يَدْعُوْا

اَدْعُوا

اَدْعُوا

اَدْعُوا

اَلْكَوْمَ زَيْدًا لَنْ يَدْعُوْا مَكْرُوْمًا فَهِيَ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



۱۱ در اصل ادْعُونَ بود اورا بالتقائے ساکنین حذف کردند یا بجهت آنکه چون ضمہ وال بود  
بروا و حاجتش مانند حذف کردند بجهتین یا سے اُدْعِنَ ۱۲ **سَلَّ** اگر کوئی در صورت وقوع  
واو بر ابع و مخالف

ادْعُوا ادْعِي ادْعُوا ادْعُونَ وادْعِي افتاد و توتہای عوضی بیفتادند  
بوقفی چنانکہ بجز می بانون ثقیلہ ادْعُونَ ادْعُوا ادْعِنَ ادْعِنَ  
یعنی امر بانون ثقیلہ ۱۲  
ادْعُونَ ادْعُونَ بانون خفیفہ ادْعُونَ ادْعِنَ ادْعِنَ -  
ماضی مجهول دَعِيَ دُعِيَ ادْعُوا تا آخر اصل دَعِيَ دُعِيَ بود و او  
بسبب کسره ما قبل باشد و اصل دَعُوا دُعُوا بود و او متحرک ما  
کرد طرف یا در حکم طرف کسره افتاد آنرا بیا بدل کنند ۱۳  
قبل او مکسوران و او را بیا بدل کردند دُعُوا شد بعدہ ضمّ بر یا  
ثقیل بود نقل کردہ بما قبل ادند بعد سلب حرکت ما قبل بالتقای  
ساکنین بیفتاد دَعُوا شد مستقیل مجهول دُعِيَ دُعِيَ ادْعُونَ  
تا آخر دُعِيَ در اصل دُعُوا بود و او واقع شد در چهارم جا حرکت  
ما قبل او مخالف بود و او را بیا بدل کردند دُعِيَ شد یا از یا متحرک  
ما قبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند دُعِيَ شد بریں قیاس  
ست تَدْعِي وادْعِي و تَدْعِي ودر دُعِيَ عِيَان و تَدْعِيَان و او  
را بیا بدل کردند و در دُعِيَ عُونَ و تَدْعِي عُونَ و او یا شد و یا  
الف الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در دُعِيَ عِيَان و تَدْعِي عِيَان جمع مؤنث  
و او را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعِي دَاعِيَان دَاعِيَان دَاعِيَان  
یا آنکہ قاعدہ کتبت آن بیا نیز از ان برمی آمد چه اگر بالف اولاً بدل میکردند بالف نوشته میشد نہ بیا ۱۲ ÷ ۵

حکمت ما قبل چرا  
و او را بیا بدل  
میکند گویم از بہر  
تخفیف چه کلمہ باعتبار  
طول ثقیل شدہ اگر  
کوئی و او در مدْعُو  
وعدد در چهارم جا  
افتادہ است چرا بیا بدل  
نکردند جواب این قاعدہ  
بفعل مختص است نہ  
عام مراسم و فعل  
را کذا ذکر العلامۃ  
التفتازانی اگر کوئی  
و او در ادْعُو در  
چهارم جا افتادہ است  
چرا بیا بدل نکردند  
جواب تعلیل لام  
کلمہ چون مقدم  
ست بر عین پس  
اگر عین را ہم تعلیل  
کردندی تو اے  
اعلامین لازم می آمد  
و لهذا در طوی و قوی  
و او سلامت داشته  
اند ۱۲ مولوی نور علی  
رحمہ اللہ تعالیٰ **سَلَّ** اگر  
کوئی چرا و او را اول بالف  
بدل نکردند تا مسافت  
قصرے بود جواب  
رعایۃ کلام القانون

له یعنی تنوین ویا اگر کسی گوید چراتنوین را بالتقای ساکنین حذف نکرند جواب میدهم تنوین علامت اسم ممکن است والعلامة  
لا تُحذَفُ مگر و تکیه نایب ناب داشته و آن سه چیز است اضافة والفت لام دنون تثنیه و جمع یا گویم تنوین حرف صیغ است و یا حرف

حلت و حرف علت الاثنی بحدف است  
نه حرف صیغ و یا گویم تنوین خفیف  
ست و یا ثقیل و خفت مطلوب است  
در کلام و البیضا اگر تنوین را حذف  
میکردند التباس بواحد می طبعه امر باب  
مفاعلت لازم می آمدی و ترا میرسد  
که گوئی داد در طرف بعد کسره  
افتاد آن و او را یا کردند یا را  
بالتقای ساکنین حذف کردند  
و ابع شد ۱۲: ۱۳ صرف  
صغیر می یز می ر می  
نهو را می و می و می و می  
یو می ر می فذاک ترمی  
و مری می لک یز می لک  
یز می ما می ما می  
و یز می لا یز می  
لن یز می - لن  
یز می - الا مر منه  
ار می - لثوم - لیز می  
لیز می و الی نهی عنه  
لا ترم - لا ترم - لا  
یز می لا یز می الظن  
منه مرمی و الی لک  
منه مرمی و مرمی  
و مرمی و - و التصغیر  
منها مری می و مری می  
و مری می و لجمع منها  
مرا می و مرا می انعل  
التفضیل منه ارمی  
و لمونت منه ر می  
و لجمع منها ارمی و  
رمی و التصغیر منها ارمی و ر می ۱۲ -

دَاعِيَتَانِ دَاعِيَا تُ دَآجِ و ر اصل دَاعِيُو بود و او در چهارم باب  
و ر افتاد و ما قبل او مکسور بیابدل کردند و ضم بر یا ثقیل بود

انداختند یا بالتقای ساکنین بیفتاد دَآجِ شد و چون الفت و لام

در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی الدَّاعِيُو و در دَاعِيَانِ و او باشد

دَاعِيُونِ که اصلش دَاعِيُونِ بود و او باشد ضم بر یا ثقیل بود و بما  
کسر ما قبل ۱۲

قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد

دَاعُونِ شد بر وزن فاعون اسم مفعول مَدْعُو مَدْعُوَانِ مَدْعُوُونِ

اَه مَدْعُوُو ر اصل مَدْعُوُو بود و او اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوُو

شد ناقص یای از باب فَعْلُ فَعْلُ الرَّحْمِي تیر انداختن، هنی معلوم

رَحْمِي رَمِيَاد مَوَادِمَت رَمَتَار مَدِين تَا آخِر، هنی مجهول رَحْمِي

رَمِيَاد مَوَاتَا آخِر، مستقبل معلوم رَحْمِي رَمِيَاد مَدِين تَا آخِر

و اهد مونت مخاطبه و جمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خود است

بر وزن تَفْعِلُن و واحد در اصل تَرْمِيُن بود کسره بر یا ثقیل

بود انداختند یا کلام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد و تَرْمِيُن شد

بر وزن تَفْعِيُن چون ناصبه در آید گوئی لَنْ يَزِي وَ حِين



صرف  
صغیر  
ازین باب  
ناقل  
بر قیاس  
و دعا  
یَدْعُو  
ست  
یَرْضَى  
در اصل  
یَرْضُو  
بود  
و اور  
موضع  
ثالث  
بود اکنون  
در رابع  
واقع شد  
و حرکت  
ما قبل  
مخالف بود  
بود و اور  
یا کردند  
بعده  
قائده یا نشد  
یا متحرک  
مقتضی لغز  
یا الف بدل  
کردند و فضل  
شدند مجرور

جاءم و رأید گونی لکد یبم یا بحزمی بفتد حیا نچه و او در لکد بداع ام  
 حاضر ایم انبیا انمو ارحی انبیا ازمین بانون ثقیله ازمین تا آخر  
 بانون خفیفه ازمین ازمین ازمین مستقبل مجهول یدعی یرمیان  
 یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل راحه راحمیان  
 راحون راحیه راحیتان راحیات اسم مفعول مرعی  
 مرمیان مرمیون تا آخر مرعی در اصل مرمیوی بود بر وزن  
 مفعول و او و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود و او را  
 یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و میم را برای مناسبت یا کسره  
 دادند مرعی شد ناقص و او ی از باب فعل لفعیل الرضی و  
 الرضوان خوشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم رضی رضیا  
 رضوا تا آخر اصل رضی رضو بود و او بود و طرف و ما قبل او  
 مکسور و او را با بدل کردند رضی شد و رضو در اصل رضو بود  
 و او را کسره قبل یا شد رضیو شد بعد ضمیر یا ثقیل بود ما قبل او اند بعد  
 سدب حرکت یا قبل یا التقای ساکنین بقیاد رضو شد بر وزن قحوا ماضی مجهول  
 رضی رضیا رضوا بر قیاس یدعی تا آخر مستقبل معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر

۱۱ در اصل تَوَضُّوْنَ بود و واقع شد در راج و حرکت ما قبلش مخالف بود یا بدل کردند بعد یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در الف و بای ضمیر الف را حذف کردند تَوَضُّوْنَ شد ۱۲ در اصل خَشِيُوا بود ضمیر بر یا قبل داشته نقل کرده ما قبل دادند بعد بطلب حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد در بین

۱۱ و او را یا کردند و یا الف احد مخاطبه جمع مخاطبات اینجا در صورت

موافقت و در تقدیر مخالف اصل تَرَضُّوْنَ احد مؤنث تَرَضُّوْنَ بروزن

تَفَعَّلِيْنَ بود و تَرَضُّوْنَ جمع مؤنث بروزن تَفَعَّلْنَ بر اصل مستقبل

مجهول يُرَضِّي تَاخِر ناقص باین نیز ازین باب الخَشِيَةُ تَرَسِيدِن

ماهی معلوم خَشِيَ خَشِيَ خَشُوا تَاخِر مستقبل معلوم خَشِيَ خَشِيَانِ

خَشُونِ مجموعی بیضی ناقص و اوی از باب فَعَّلَ نَفَعْلُ الرِّجْوَةُ مُسْت

شدن ماهی معلوم رَجُوَ رَجُوا رَجُوا در اصل رَجُوَ بود ماهی مجهول

رَجِي بِر قیاس دَعِيَ مستقبل معلوم يَرَجُو يَرَجُونَ تَاخِر مستقبل

مجهول يُرَجِي مجموعی دَعِيَ ناقص باین از باب فَعَّلَ نَفَعْلُ الرَّعِي وَ

الرِّعَايَةُ چرانیدن و نگاه داشتن، ماضی معلوم رَعِيَ رَعِيَ

رَاعَوْا تَاخِر مستقبل معروف يَرَعِي يَرَعِيَانِ يَرَعُونَ

تَاخِر، امر حاضر اَرْضَ اَرْضِيَا اَرْضُوا تَاخِر بانون ثقیله

الرُّضَيَانِ اَرْضِيَانِ اَرْضُونَ اَرْضِيَانِ

اَرْضِيَانِ بانون خفیفه اَرْضِيَانِ اَرْضُونَ اَرْضِيَانِ

و هم برین قیاس اَرْضِيَا اَرْضُوا اَرْضِيَا

صرف ضمیر این ابواب ناقص یا بی، مجموعی بیضی و ناقص و اوی مجموعی بیضی است ۱۳ مولوی نور علی رح ۱۴ در اصل يَخْشَوْنَ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند يَخْشَوْنَ شد ۱۲ دشوار داشته ساکن کردند و با اجتماع ساکنین حذف نمودند رَجُوَ شد ۱۳ دَعِيَ در اصل اَرْضُونَ بود و واقع شد در راج و حرکت ما قبل مخالف آن بود و او را یا کردند و یا را بجز می ساقط کردند اَرْضُونَ شد ۱۴ در اصل اَرْضُونَ بود و او را یا بدل کردند و یا را با الفتح ما قبل با الف و الف را با اجتماع ساکنین حذف نمودند اَرْضُونَ شد اجتماع ساکنین شد در واو ضمیر و نون تا کسید و او را حرکت ضمیر دادند از آنکه ضمیر اصل است در تحریک داد چنانکه کسره در یا و این هر دو بعد فتنه ثقیل نیست اَرْضُونَ شد و همین است اَرْضِيَانِ صیغه واحد مؤنث ۱۲

۱۲ \* \* \* \* \* ۱۲ \* \* \* \* \*





له در اصل و جیوا بود ضمیر بر یاد شوار داشته نقل کرده ماقبل و او بعد سلب حرکت ماقبل و یار با اجتماع ساکنین حرف کردند و جوا شده الله طوی

در اصل طوی بود و او و یار یک کلمه بهم آمدند اول آنها ساکن بود و او را یا کرده در یاد نام کردند طوی شد الله در اصل طوی بود یا ستم که مابش منقوح یا را بافت بدل کردند طوی شد و در و او که عین کلمه است این تعیل نکردند از آنکه اجتماع تعلیلین در یک کلمه از منس و احد لازم می آمد ۱۲ ص ۱۲ صرف صغیر طوی یطوی طیا نهر طاو و طوی و طوی یطوی طیا نذاک و طوی و مطی ما طوی ما طوی لم یطو لم یطو لا یطوی لا یطوی لکن یطوی لکن یطوی الامر منه ۱ طو لیتطو لیتطو لیتطو والنهی عنه لا تطوا لا تطوا لا یطوا لیتطو لظرف منه مطوی و مطوا و التصغیر منهما مطی و مطیة و الجمع منهما مطا و و مطا و شیء فعل التفضیل منه ا طوی و المونث منه طیا التصغیر منهما ا طی و طیا و الجمع منهما ا طا و و طوی ۱۲ ه در بعض نسخ بجای این تصرف قوی یقوی یا نتر میشود فرق این قدرست که طوی یطوی ناقص یان و رضی یرضی ناقص و او ی بقاعده رضی یرضی و او ی یا شد ۱۲ مراد

**باب دوم فعل نفعی الوجی** سوره شدن هم ستور ماضی معلوم  
 وجی و جیا و جوا بر قیاس رضی مستقبل معلوم **یوجی** چون یرضی  
 امر حاضر **ایجر ایجیا ایجوا** تا آخر بر قیاس ارض بانون ثقیله  
**ایجین** بر قیاس ارضین بانون خفیفه **ایجین**  
**ایجون** ایجین اسم فاعل و اج چون رام اسم مفعول **موجی**  
 چون مرهی **باب سوم فعل نفعی الولی** منزدیک شدن ماضی  
 معلوم **ولی ولیا ولوا** چون رضی مستقبل معلوم **یلی یلیان**  
**یلون** چون یقی لقیف مقرون زد و **باب اول از باب**  
**فعل نفعی چون الطی** پیچیدن ماضی معلوم **طوی طویا طودا**  
 بر قیاس رمی مستقبل معلوم **یطوی یطویان یطوون** چون  
**یرمی** امر حاضر **اطوا اطویا اطودا** چون ارم ارمیا ارموا اسم فاعل  
**طاو طاویان اة** چون رام اسم مفعول **مطوی مطویان مطوون**  
**تا آخر باب دوم فعل نفعی چون الطی** گریسند شدن ماضی معلوم **طوی**  
**طویا طودا تا آخر** مستقبل معلوم **یطوی یطویان یطوون** تا آخر امر حاضر  
 چون ارض اسم فاعل **طاو** چون ارض اسم مفعول **مطوی** تا آخر همواتفات

بسیج در اینجا هموزست فقط بی قران حرف علت ۱۲ ۵



له جاء در اصل جاعی بود تقدم یا بر همزه یا واقع شد بعد الف ناعل یا بر همزه بدل کردند جاعی شد و همزه جمع آمدند یکی از آنها مکسور ثانی را

از باب فعل لفعیل الأمر فرمون باضی امرأ امرأ ما اضرب  
 یا امرأ امرأ یا امرأ تا آخر چنانچه در صحیح دسته شد امر حاضر آورد  
 امرأ امرأ تا آخر اصل امرأ امرأ بود و همزه جمع شد تداول مضموم  
 ثانی ساکن ثانی را با او بدل کردند برای ضمه ما قبل اگر اول مکسور  
 باشد ثانی بیاید شود چنانکه در امر حاضر آدب یا ادب گوئی  
 ایذب و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی امن در اصل  
 أمن بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ما قبل شد هموا لعین صحیح  
 الذار بانگ کردن شیر زار نیز چون ضرب یضرب هموا اللام  
 صحیح القدر خواندن قدا یقدا چون منعه یمنعه هموا اللام و ابوف  
 یانی المچی آمدن جاء یجیی مجیاً فهو جاء و حی یجاء فهو حی الام  
 حی والذی لا یجی هموا الفا و ناقص الاتی والایان آمدن آتی  
 یاتی چون نهی یزهی و در امر گوئی ایت همزه یا شد هموا لعین و مثال  
 الواد زنده رگور کردن و اد یبد چون فعد یعد هموا لعین کیف مفروق  
 الوای عده کردن و ای یئی چون فقی یقی هموا الفا و کیف مقرون  
 الأوی جای گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی هموا الفا و مضاعف

باید بدل کردند جاعی شد ضمه بر یاد شوار داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد در میان یا و تونین یا را حذف کردند جاعی شد و این نزد سیویه است و اما نزد خلیل اصل جاعی جاعی بود همزه را بجای یاریند پس جاعی شد ضمه بر یاد شوار داشته ساکن کرده بالقتای ساکنین حذف نمودند ۱۲ له مجی در اصل معیو بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد در میان یاد و او را بر مذهبی حذف کردند و بر مذهبی یا مجی شد برقیاس

مسیح ۱۲ ع بضم اول و کسر ثانی ۱۲







بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجرد چون این ابواب کثیر الخواصند احتیاجی آن درین مختصر و مشوار بود البتة بالکلیه آنها ترک کردند  
مگر خاصه باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح مین ماضی مضارع که اکثر بر زبان مبتدیان در لزوم این خاصه که از یک جانب است بجانب دیگر اشتباه میشود لهذا  
میگوید که این باب مشروط است بانکه بجای مین فعلش یا لام فعلش حرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاتی خفقی که از فتح مین عارض شده  
بنماید پس معلوم شد که هرگاه ماضی و مضارع را بجبهت فتح مین اینها خفقی ماضی خواهد شد تا اگر درست در آنها بودن حرفی از حروف حلق تا اینکه جائیکه حرف  
حلق خواهد بود فتح مین هم منور خواهد بود غلظت ابی یا بی را شاذ گفته

جِلْسَةٌ وَفَعْلَةٌ بِرَأْسِ مَقْدَارٍ لَوْ جَوْنُ أَكْلَةٍ وَفَعَالَةٌ بِرَأْسِ أَنْ شَيْءٌ آيِدُ كِرَاذٍ  
فَعْلٌ سَاثٌ شُودِ جَوْنٌ كُنَّاسَةٌ وَقَلَامَةٌ وَقِرَاحَةٌ بِدَانِكِزِ مَزِيدِ ثَلَاثِي وَرَبَاعِي جُزْءٍ  
وَزَيْدِيهِ مَصْدَرِيهِ أَمْ مَكَانٌ أَمْ مَنَ بِنَانِ بَرُزْنِ أَمْ مَفْعُولٌ أَنْ بَابٌ لَوْ جَوْنٌ مُكْرَمٌ  
وَمُدْحَرَجٌ وَمُتَدَحَّرَجٌ فَفَصْلٌ بِدَانِكِزِ فَعَلَ يَفْعَلُ مُشْرُطٌ بَانِكِزِ عَيْنِ  
فَعْلٌ أَوْ بِالْأَمِّ فَعْلٌ أَوْ حَرْفٌ فِي حَرْفٍ حَلْقٍ بَانِكِزِ أَنْ كَشَّحَ حَرْفٌ هَمْزَةٌ وَبِأَوِّ  
حَاوٍ حَاوٍ عَيْنٍ وَغَيْنٍ وَثَالِثِ زَيْنِ بَابٌ كُنَّ وَضَعٌ يَضَعُ وَوَاوٍ مُسْتَقْبَلٌ مَعْلُومٌ  
بِمِثْلِهِ لِأَنَّ حَرْفَ حَلْقٍ جِنَانِكِزِ رِيْعِدُ بَعْدَهُ كَسْرَةٌ ضَادٌ رَافِعٌ  
بِدَلِّ كَرْدَنْدِ بِجِهْتِ مَوْافَقَتِ حَرْفِ حَلْقٍ بِخِلَافِ وَجَلِّ يُوَجِّلُ مَكْرُوبًا قِي مَانِدِ  
حَالِ خَوَابِ أفعالِ صَحِيحِ مَضِي أَكْرَمًا أَكْرَمًا أَوْ تَأَخَّرَ مُسْتَقْبَلِ نَكِيرِ نَكِيرِ مَانِ  
نَكِيرِ مَوْنِ تَأَخَّرَ أَوْ حَرْفِ نَكِيرِ نَكِيرِ مَوْنِ بُوْدَه است چون رَا كَرَمٌ مَكْرَمٌ وَرَاصِلِ  
أَكْرَمٌ لَوْ بُوْدِ هَمْزَةٍ جَمْعِ شَدِيدِ كِي اَنْ جِهْتِ كَرَانِي اَنْ اَخْتَدُ وَرَبَاقِي الْفَاطِئِ نِزِ  
اِقْدَادِ جِهْتِ مَوْافَقَتِ أَكْرَمٌ أَمْ حَاضِرًا اَنْ مُسْتَقْبَلِ مَخَاطِبِ كِرْدَنْدِ  
كُونِي أَكْرَمًا أَكْرَمًا أَوْ تَأَخَّرَ أَوْ حَرْفِ هَمْزَةٍ قَطْعِي سِتِ جَوْنِ بِمَاقِبِلِ

بود غلظت ابی یا بی را شاذ گفته  
خلافه عن حروف الحلق مع فتح  
العینین و دخل یدخل را از  
انکه ضرور نیست که هر جا که حرف حلق  
بود لا محاله در اینجا فتح بوده باشد چنانکه  
و مشروط نماز است که نمازی و ضویافته  
نمیشود نه ابتدا هر جا که ضویافته شود  
نماز هم با ضرور یافته شود زیرا که جائز  
ست که در موز برای طواف و تلاوت قرآن  
شریف و اشال آن کرده باشد ۱۲ مولوی نور  
علی علیه جواب سوال است اگر کسی گوید  
هرگاه فتح یفتح بفتح مین باشد و از  
مضارع او چاره حذف نمودند جواب میدهم  
که یفتح را در استعمال بخذف و او یافته  
اند حذف و او نمیشود مگر از کسر  
عین پس برای محافظت تا عده  
صرفیه فرض کرده اند که اصل او یفتح  
بود بکسر عین بعد از حذف و او کسر  
را بفتح بدل کردند برای رعایت حرف  
حلق ثقیل چنانچه تقدیر عدل در  
عمر برائے وقایت قانون نموده اند  
و لازم نیست که این حرکات در هر جا  
دارند و اشال یعد نیز مفتوح العین  
نمانند از آنکه مقام هر یک جداگانه است  
جایی بحسب مقام اعتبار چیزی میکنند  
و جایی بمقتضای عمل آن چیز را از  
اعتبار ساقط میگردد مانند هر سخن  
وقتی و هر نکته مقامی دارد ۱۲ مولوی نور  
علی علیه بدلیل آنکه مضارع حاصل  
میشود بزیادت یکی از حروف اتین

هم هَمْزَه ثَانِي رَا بُوَاوِ بَدَلِ نُمُوْدَنْدِ جَوَابِ عَرَبِ رَا مَهْمَا مَكْنِ دَرِ كَلَامِ خُوْدِ خَفْتِ مَطْلُوْبِ  
مِي بَاشَدِ جَبَانِجِهْتِ اَنْ جَمْعِ تَكْمِيْرِ خَاسِي وَ تَرْخِيْمِ هُو يَدِ اسْتِ وَ هَرِ چِنْدِ كِه خَفْتِ زَا اَنْدِ شُوْدِ  
لَا مَحَالَه اُولِي خُوَاوِدِ لَوْ بُوْدِ فَلَ هَذَا حَذْفِ رَا بِرَقَبِ تَرْجِيْحِ دَارَنْدِ ۱۲ مَوْلَايِ الْوَرَعِيْنَ

بر ماضی دی و چون ماضی آگرم با ثبات همزه قطعی بود لا جرم در مضارع ثابت خواهد بود بخلاف سمنزات و صل چون یفتعل و  
یستفعل که هر دو بخود از مضارع ساقط میشود ۱۲ مولوی نور علی علیه اگر گویی که قاعده سطرده است که هر جا دو همزه جمع آیند و یکی از  
انها مفهوم باشد ثانی را بواحد بدل میکنند پس چرا ازین قاعده اعراض کرده بسوی حذف که نادرا الوقوعت رفتند و ۴

۱۵ یعنی استعمال این باب برائے تعدیه اکثری است نسبت خواص دیگر و بیانش می آید باره نسبت

تزدوم که نیز از خواص  
 این بابست چون  
 کتبست  
 فاکت ای  
 بررواکنند  
 اوراپس بررو  
 اقتاد ۱۲  
 دور یعنی نسخ  
 انمرا التوجل  
 وهو یعتدل  
 بالساء  
 الفوقانیة  
 ای خرمالبار  
 شند پیش مرد  
 بالثنته یعنی  
 صاحب فرزندان  
 شد مرد ۱۲ مردی  
 انور علی ۱۲  
 یوسر در اصل  
 یوسر بود  
 یا ساکن ما قبلش  
 مضموم بار  
 یوا و بدل  
 کردند  
 بچنین در  
 اوسر  
 ماضی مجهول  
 موصوف  
 صیغه اسم فاعل  
 واسم مفعول  
 ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹

نمود متصل شود ساقط نگردد چون فاکر و کرم و کرم و نون  
 تقید و خفیفه بران قیاس که دسته شد اسم فاعل مکرر مکرمان  
 مکرر مکرر تا آخر اسم مفعول مکرر مکرر مکرر مکرر تا آخر غالب  
 در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجر لازم باشد چون اذ هبت زیدا فذهب  
 زیدا واجلس زیدا فجلس زیدا و شاید که بمعنی دخول روقت باشد  
 چون اصبر زیدا وامسای گاه باشد که بمعنی رسیدن بهنگام بود چون احصدا  
 الذرع و بمعنی کثرت آید چون انمرا النخل و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی  
 باشد چون احدث زیدا ای وجداته محمودا و بمعنی سلب نیز بیاید  
 چون اشکیته مثال اوی الایجاد بمیم کردن در اصل اوعاد بود  
 و اوساکن را برای کسره ما قبل بیابدل کردند ایجاد شد ماضی معلوم  
 اوعدا اوعدا و انا اوعدا و انا اوعدا و انا اوعدا و انا اوعدا  
 تا آخر حاضر اوعدا اوعدا و انا اوعدا و انا اوعدا اسم فاعل موعدا انا اسم  
 مفعول موعدا انا مثال یانی الایسارم تو انگر شدن  
 ماضی معلوم الیسرا الیسرا و انا اوعدا و انا اوعدا و انا اوعدا  
 یوسر یوسر ان یوسرون تا آخر ماضی مجهول اوسرا و اوسرا



مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُولٌ یُوسِرُ یُوسِرَانِ یُوسِرُونَ امر حاضر الیُسِرُ  
 الیُسِرُ الیُسِرُوا الیُسِرِی الیُسِرِ الیُسِرَانِ امر حاضر بانون ثقیله الیُسِرَانِ  
 الیُسِرَانِ الیُسِرَانِ الیُسِرَانِ الیُسِرَانِ بانون خفیفه الیُسِرَانِ  
 الیُسِرَانِ الیُسِرَانِ امر غائب لِیُوسِرَ لِیُوسِرِ لِیُوسِرُوا تا آخر نهی  
 غائب لِیُوسِرَ لِیُوسِرِ لِیُوسِرُوا تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ  
 مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول مُوسِرٌ مُوسِرَانِ  
 مُوسِرُونَ تا آخر اجوف واوی الِاقَامَةُ بیای داشتن  
 ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقَوْمَ  
 بود و او متحرک ماقبل او صرف صحیح ساکن فتح و او را نقل کرده بما قبل  
 دادند و او در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح و او را بالف  
 بدل کردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنِ تا آخر الف بالتقاء  
 ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ  
 یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُونَ تا آخر یُقِیْمُ در اصل یُقِیْمُ  
 بود کسر بر و او ثقیل بود بما قبل دادند و برای کسره و او بیا بدل  
 شد و در یُقِیْمُونَ و یُقِیْمَانِ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیْمَ

له  
 اگر کسی که  
 در الیُسِرَانِ  
 و امثال آن  
 الف سبب  
 اجتماع  
 ساکنین چرا  
 یفتاد  
 گویم با یکدیگر  
 ساکن اول  
 حرف مد  
 بالین بر و  
 روم مدغم  
 باشد از  
 اجتماع  
 ساکنین  
 علی حده  
 میگویند  
 داین نزد  
 عرب  
 جائزست  
 چنانچه  
 در اَقَامَ  
 و یُقِیْمَ  
 فافهم

لم أقوم در اصل اقوم بود و مکسور ما قبل از حرف یحج ساکن حرکت واد نقل کرده بما قبل وادند وادرا از جهت کسره ما قبل بایدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یادیمیم یا راخذت کردند أقوم شد ۱۲ مؤنن و مؤنن ۱۳ واز مصادر و افعال این باب که واد و یادران بر اصل مانده اینست اَلْجَوَاحِمُ نِياز مند کردن و گشتن اَلْجَوَاحِمُ سبک ریافتن کسے را و

ابد ریافتن اَلْجَوَاحِمُ  
مگر دیدن آب و گنده شدن  
گوست اَلْجَوَادِ نیک  
کردن اَلْجَوَادِ نرمی در بر  
کردن اَلْجَوَادِ مهتر زادن  
وسپاه زادن اَلْجَوَادِ بجای  
سهل نیک براندن اَلْجَوَادِ  
بر منہ شدن و یک چشم زدن  
اَلْجَوَادِ درویش شدن و  
کردن اَلْجَوَادِ صید  
بر انگشتن بر صیاد تا بگیرد  
اَلْجَوَادِ برگ نیادرودن  
خزیا اَلْجَوَادِ کار بر خصم  
در شوار زگر رفتن و همچنین  
ارواح و اشواک و الواک  
داحوال و احوال و احوال  
داحوال و احوال و احوال  
از وادے و اما از بانی الاضیاء  
چیزی حلال رباک آدرودن  
الاضیاء بر انگشتن الاضیاء  
زیرک زارن الاضیاء الاضیاء  
الاضیاء الاضیاء الاضیاء  
الاضیاء الاضیاء الاضیاء  
و معنی آنهار لغت معلوم میشود  
مروی از علی ۳ در اصل  
ارضو بود و او بود در موضع  
ثالث اکنون در رابع افتاد  
و ادرا یا کردند و یا را بافتاح  
ما قبل الف کردند ۱۲  
۴ در اصل ارضو  
در دقت انصافت نرفت کنند

أَقِيمُوا تَأَخَّرَ مُسْتَقْبِلٌ مَجْهُولٌ يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ  
تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمَّنَ تَأَخَّرَ مَرَاهِرًا أَقِيمَا  
أَقِيمُوا نون ثقیله أَقِيمَنَّ أَقِيمَانِ أَقِيمَنَّ أَقِيمَنَّ  
أَقِيمَانِ أَقِيمَانِ نون تخفیفه أَقِيمَنَّ أَقِيمَنَّ أَقِيمَنَّ  
اسم فاعل مُقِيمٌ هم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيمٌ مُقَوْمٌ  
بود بر قیاس يُقِيمُ اصل مُقَامٌ مُقَوْمٌ بود بر قیاس  
يُقَامُ و اورا بالف قلب کردند و در یقمن و تقمن الف بفتاد  
نهی لا تقم مجرد یقما بالتقای ساکنین بفتاد نفی لا یقیم  
استفهام هل تُقِيمُ اقامت در اصل احوالاً بود بر وزن افعالا  
فتحه و اورا بما قبل دادند و او الف شد و بفتاد عوض او تاد  
آخر در آوردند اقامت شد اجوف یانی الاطارة  
پریدن و پرانیدن اَطَارَ اَطِيرُ اَطَارَةٌ فهو مُطِيرٌ  
اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی لا تُطِرْ  
ناقص و اوی اَلْاَرْضَاءُ خوشنودگر دانیدن اَرْضِي  
يَرْضِي اَرْضَاءُ الْمَرْضِي الْمَرْضِي امر اَرْضِ  
بود و واقع شد در امر که مجزوم بود بر نفس آن واد بر نفس افتاد ازین شد ۱۲ عه  
چون اقامت القلوة الآية ۱۲

له و مثال نافع بان سنت ذکر کرده از است الاغتناء تو انگر کردن الاغتناء نیست کردن انفی یسنی

اشاء الخ ۱۱ له

آنکه مصنف ذکر کرده

نهی لا ترخص نون ثقیله ارضین تا آخر ارضاء در اصل  
 ارضاء بود و واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد به  
 همزه و همچنین است حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون  
 کساء و رداء که در اصل کساء و رداء بود و لقیف مفروق  
 الایجاء مسوده شدن هم ستورا و حی یوحی ایجاء فهو موج  
 امر اوج نهی لا توج لقیف مقرون الاهواء و دست  
 گردانیدن اهوی یهوی اهواء فهو مهو و اهوی یهوی  
 اهواء فهو مهو امر اهوی لا تهو مضاعف  
 الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا المحب  
 المحب امر احب یحب نهی لا تحب لا تحب  
 لا تحب هموز الفار الایمان گرویدن امن یومین  
 ایماناد و همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب  
 شد قلب دوم بیا و در امن بالف و در اومن بواو  
 چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یومین و  
 مؤمن قلب همزه بواو جائز است نه واجب

هموز الفاء و جوف چون

الایجاد نیرو سند

گردانیدن هموز الفاء

ذاتش چون الایجاد

آزردن کسی را هموز العین

چون الاشارة پس غوره

نمذاشتن هموز العین

در مثال چون الایجاد

قسم آمدن الایجاد

نومید کردن هموز العین

ذاتش چون انوارا

و اذی انوارا نمودن

هموز اللام الایجاد

خبر دادن هموز اللام

در مثال چون الایجاد

اشاره کردن

هموز اللام و

اجرت چون

الایجاد کمان

بد بردن کسی

الایجاد

روشن شدن

و کردن هموز الفاء

و لقیف مفردن

چون الایجاد

به آبادی کردن

کسی را و اوله اعلم

۱۱ مولوی انور

علی رح





مذکور بقیاد و الف مبدل از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه با اجتماع ساکنین و در تشنیه جمع مؤنث  
 بوجه مذکور چند بار سالم مانند امر حاضر معروف بانون ثقیله اریین اریان ارن اریان  
 اریان در اریین بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند ارن بضم راجع مذکر را از ارفا بکسر مخاطبه  
 را از ارفی بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد و ساکن بهم آمدند و او را بسبب استغنا از ضمه یار جهت بی نیازی  
 از کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تشنیه جمع مخاطبات یا سالم مانند امر حاضر  
 مجهول بانون ثقیله لثین لثیان لثرون لثین لثینان در لثین الف محذوفه خواست که  
 بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ما قبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یار که اصل الف بود باز آوردند  
 و لثرون بضم و اجمع مذکر از لثروا و لثین بکسر یا صیغه مخاطبه را از لثری بنا نمودند چون نون ثقیله آمد  
 در ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول و او را ضمه دادند در ثانی کسره قانون هرگاه و او ساکن علامت جمع  
 مذکور یای ساکن علامت مخاطبه بانون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ما قبل هر دو موافق سمت بجهت دلالت  
 ضمه کسره آن و او یار با اجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یغزوا الجیش و قولی الحق که و او یار  
 را با اجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع  
 ساکنین حرکت مناسب امیدهند چنانکه در اخشأ الله و ارضی الرسول و او را ضمه یار کسره داده اند امر  
 حاضر معروف بانون خفیفه اریین ارن اریان اریان اریان در واحد مذکر نون خفیفه ما قبل  
 مفتوح بالف در جمع مذکر یار و مخاطبه سیاهل گردید یا بعد حذف نون مذکور او یای محذوفه باز آمد تشنیه دیگر  
 اقسام امر و نهی تمامه بانون بی نون را بر همین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم قاعل  
 مؤمر بیان مؤون مریه مریان مریات مریکسر اصل مؤای بر وزن مؤوم بود همزه بقانون مذکور افتاد  
 و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد با اجتماع ساکنین ساقط گردید در مؤون جمع مذکر در اصل مؤایون بر وزن مؤومون  
 بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش با قبل بعد سلب حرکت آن بالقیاس ساکنین محذوف شد  
 اسم مفعول مؤی مریان مؤون مؤاة مریان مریات همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بقیاد  
 و یار واحد مذکر جمع الف شد و الف با اجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم مانند  
 در تشنیه مذکور جمع مؤنث بسبب التباس اینها بواحد خود با و در تشنیه مؤنث بسبب حمل آن بر مؤیان تشنیه مؤنث مضارع  
 یا الف نشد هموزفا و لقیف مقرون الیجاء پناه و جای ارن که در اصل الیغای بود و همزه جمع شدند







له درین اشغال اشارہ است بآنکہ باب تفعیل برای دلالت بر کثرت و بسیارے آمدہ گاہی در فعل چون طَوَّفْتُ بمعنی بسیار طواف کردم من و گاہی در فاعل نحو مَوْتُ الْأَبَابِ یعنی فوت شدند بسیار شران و گاہی در مفعول کو فَنَحَتْ الْأَبَابَ یعنی کشدم من در برای بسیار ۱۲ مولی الزر علی **له** بدانکہ صاحب کشف اللغات از مغرب نقل میکند تکفیر کے درین مادہ آمدہ اکفرست یقال اَکْفَرْتُ یعنی کافر خواندم اور ای نسبتش بسوی کفر نمودم و فی التاج الْأَكْفَارُ کافر خواندن و التکفیر لفظ الفقہاء و المحدثین انتہی

**باب تفعیل این باب ای تکریر باشد چون طَوَّفْتُ وَطَوَّفْتُ وَفَتَحْتُ**  
**الْبَابَ وَفَتَحْتُ الْأَبْوَابَ مَاتَ الْمَالُ وَمَوْتُ الْأَمْوَالِ وَآزَرَ**  
**برای مبالغہ باشد چون صَرَخَ هُوَ يَصْرُخُ وَصَرَخَ نِيكَ يَصْرُخُ وَآزَرَ**  
**برای تعدیہ بود چون فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرِحْتُكَ وَآزَرَ لِي نَسِيتُ نِزَارًا**  
**چون فَسَقْتُ أَي نَسِيتُ إِلَى الْفِسْقِ وَكَفَرْتُ أَي نَسِيتُ إِلَى**  
**الْكُفْرِ وَصَدْرِي بِي وَزِنِ تَفْعِيلٌ أَيْ غَالِبًا وَفَعَالًا چُون كَذَا أَبَا**  
**تَفَعَّلَ چُون تَبَصَّرَ وَفَعَالًا چُون سَلَامًا وَكَلَامًا نِزَارًا يَدِينُ وَشَالٌ**  
**أَبْوَفٌ مَضَاعِفُ ابْنِ بَيْكٍ قِيَاسٌ بِي چُون كَوْمٌ وَوَحْدٌ وَقَوْلٌ وَحَبَبٌ**  
**وَنَاقِصٌ بَانِي چُون تَنِيَّتِي تَشْنِيَةُ الْمُنْتَنِي الْمُنْتَنِي تَنِيَّتِي كَالْمُنْتَنِي**  
**وَصَدْرًا نَاقِصٌ بَانِي ابْنِ بَيْكٍ وَكَمَا بَرَزَ زَيْنٌ تَفَعَّلَ أَبَدًا وَكَاهَ يَأْشُدُ كَهَ**  
**بَرَزَ تَفْعِيلٌ أَيْ زَجَمْتُ فَرَزْتُ شَعْرًا چُون شَعْرًا فَرِي تَنَزَّى دَلُوهَا**  
**تَنَزَّى بِهَا كَمَا تَنَزَّى شَهْلَةُ صَبِيًّا مَهْمُزٌ بِأَنَّ نِزَارًا صَحِيحٌ بَانِي بَسْتٌ جِنَاكُهُ**  
**وَسْتَرْتُ وَغَيْفٌ مَفْرُوقٌ وَمَقْرُونٌ حَكْمٌ نَاقِصٌ دَارِدٌ چُون وَصِيٌّ**

والله أعلم بالصواب ۱۲  
 مولی الزر علی **له** بدانکہ  
 این شعر از بحر جز مدس مطوعے  
 مقطوعت تقطیعہ فی  
 تتر مفتعلن زی د لوها  
 متفعان تنزیا مفعولن  
 کما تتر مفاعلن زی شہلہ  
 مستعلن صبیبا فعولن  
 لغاتہ تنزی جنبا نیدن  
 شہلہ زن میانہ سال عاتکہ و این  
 از صفات نقص بزنان ست  
 مردان باد موصوف نشوند فلک  
 بیتال رجل شہل و نیز ز نیکہ  
 عمرش بچہل و پنج یا پنجاہ سال  
 رسیدہ باشد ناعرو سف میکند  
 ناستہ خورد را بانکہ این ناستہ میبندند  
 و لو خورد را کہ کنایت ست از پستانش  
 جنبا نیدنے سخت پچنانکہ میبندند زن  
 میانہ سال کووک را یعنی چنانکہ  
 جنبا نیدن زن میانہ سال کووک  
 را خالی از لطف نمی باشد، همچنین  
 تحریرک این ناستہ پستان خود را یاد از  
 لطف و ذوق میدہد و این معنی  
 را شارح لغزک اختیار کرده است  
 شاید کہ شارح مذکور بر مراد شاعر  
 اطلاع یا نستہ باشد و محقق  
 آنست کہ عینی در شواہد الفیہ  
 میگردد کہ شاعر وصف میکند زن  
 جوان را کہ آب از چاہ میکند کہ این  
 زن با وصف جوانی و نو عمری

مہزون التاویل و از بانی ہون التاویل ہمز نا و ناقص ہون التاویل ہمز العین ز ناقص التاویل آینه زلف  
 کسہ داشتن مثال و ہمز العین چون التاویل نوید کردن مثال ہمز لام التاویل کسہ را پاک کردن ہمز اللام  
 و اجوف داوی التاویل و التاویل کسہ را جای دادن و از بانی التاویل با سائے گشتن درخت فرما ۱۲ ۹

میبندند در بیکشد و لو خورد را چنانکہ حرکت میدہد زن بر سر طفل را کہمال لطف و مراعات آرام میباشد  
 همچنین این زن با وصف نو عمری و لورا آہستہ آہستہ کہمال و قعدہ اجتماع حواس میکند ۱۲ مولی الزر علی **له** ہمز الف چون التاویل معین کردن ہمز العین  
 ہمز گردانیدن ہمز اللام الخطیئہ خطا کردن التاویل پنهان داشتن ہمز العین و مضاہفت ہون التاویل بنیاد انگندن ہمز الف و اجوف داوی ۱۲

معنی کافر خواندن در لغت عرب یا مدہ بلکہ کفارہ و احسن و جزو آن کسعمل میشود و آنچه بدست نسبت لہوت







له بیاکه اصل تحریک در همزات وصل کسواست زیرا که حرف و حرف و اما یعنی بر کون میباشد و ساکن را عند التحریک کسومیدهند الا نزد وجود داعی قوی  
مضموم و مفتوح هم می آید و داعی بسوی همزه اش در افعال منزه جزو ثالث باشد ای اگر حرف ثالث مضموم باشد لا محاله همزه مضموم خواهد شد تا وقت کسواش ای بام  
خروج از کسره بسوی همزه که وزن متروکست لازم نیاید چون اخراج را سقیم و اجتنیب و اختوا پس کسواش از اینجا که اصل است و تابع کسوه و فتوح حرف  
ثالث نیست حرف ثالث خود مکسور باشد چون اضرب و خواه مضموم چون اسم و اختار و استقام همزه کسور خواهد بود و بر حال خود باقی خواهد ماند بذا تفصیل مافی الشرع الرضی

در اصل اختیر بوبی الف شد ماضی مجهول اختیر و اصل اختیر بوب کسر بر یا  
نقل بوب و با قبل او ند بعد از سلب حرکت با قبل اختیر شد ناقص بانی الاجتیباء

برگزیدن اجتبی مجتبی اجتیباء المجتبی المجتبی اجتیباجتیب معناه

الامتداد مکشیدن امتد امتد امتداد فهو امتد اسم فاعل اسم مفعول  
یکانست لیکن اصل اسم فال امتد و اصل اسم مفعول امتد امر حاضر امتد

امتد امتد نمی لامتد لامتد لامتد بالفعال این باب متعدی نباشد

مطاع فعل بود چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع

ما اختیر و انقید اسمیت الهززة و الفهم و اذا اخضعت الكسرة كسرت الهززة و اگر حرف بسط نیاید  
دوامت کثیره از کتب قوم درین باب نقل مکرم و اگر حال ام در اول اخلاصی پیدا شود گوید که درین عبارت که بقوم  
آوردی تغلیظ همزه با وجود کسره ثالث که مدعی آن هستی کما ست کوم تعید حرکت همزه بجز کتی مخصوص دلیل  
صریحت بر تغلیظ غیر آن حرکت مثلا اگر گویند که من کلمه اگر کسور باشد همزه وصل هم مکسور باشد چون اضرب و این  
صریحت در الکتب اضرب بضم همزه غلط است آری علماء را حاجت بتفصیل تغلیظ و تعقید در آن هنگام می افتد که در  
زبان شان حرکتی خلقت تفصیل ایشان بر زبان علوم بوده باشد چنانچه در زبان ما شایع شده در بعضی اذ بان  
با وجود تنبیه هم مرکز گشته لهذا نص کردم که همزه اجتنیب با وجود کسره غلط محض است گو در لغت ردیه  
هم یافته شود چرا که اعتبار بر لغات فصیح و مذاهب نحوی باشد نه بر لغات غریب ثابت و لا تتبع  
الهمزی ۱۲ مولوی انور علی در **له** ناقص و ادی الازتیضاء پسندیدن نقیص مفرد الا استوار است  
شدن هموزنا الازتیضاء شوریده شدن کار هموزنا مضاعف الازتیضاء افروخته شدن آتش  
هموزنا و اجوف الازتیضاء ساختن زینکو کردن چیزی هموزنا فارناقص الازتیضاء تقهیر کردن هموزمین  
الزکتیبات اندوگین شدن مثال و هموزمین الازتیضاء شرم داشتن ناقص و هموزمین الازتیضاء  
درنگی شدن و غلب شدن هموز اللام الازتیضاء پنهان شدن مثال و هموز اللام الازتیضاء تکیه  
کردن اجوف و هموز اللام الازتیضاء اند و بلین شدن ۱۲ **له** خواه  
اصلش متعدی باشد چون کسرو انکسما چون عدو و انعدا  
و همچنین ضرورست که این باب از افعال جوارح باشد مثل دست و پا در زبان  
و امثال آن ۱۲

و ازین ضابطه کلیه بوییدند که جائید در افعال  
حرف ثالث مضموم خواهد بود همزه هم لا محاله  
مضموم خواهد بود لا غیر و الا مکسور چنانکه اصل  
ست و همزه همزه در مثل ادعی با وجود  
کسره ثالث برای افتراق ناقص و ادی  
از ناقص بانی ست پس بی بانی نماید  
در کسره همزه مثل انقید و اختیر  
با وجود کسره ثالث فواد خالص باشد و خواه  
با شام چون اختیر و انقید و ضم  
همزه با وجود همزه حرف ثالث چون  
اختور و انقود و واضح شد غلط  
بودن همزه با وجود کسره ثالث چنانچه  
بر زبان ما مشهورست و من بعد اگر چه  
طبع سلیم مناظری خبیر تردی درین قاعده  
باقی نماید اما برای انعام مجادل بندی از  
کتب ارحمترین قدما تاخرین برای  
خلوص کسوه همزه نزد کسواثالث و همزه آن  
نزد همزه ثالث فاضل باشد خواه با شام  
نقل میکنم قال ابن الناطم وان كان  
الماضی معتل العين علی افعال اختار  
و انقاد فعل بثالثة ما فعله باوله نحو  
باع وقال و لفظ همزة الوصل علی  
حسب اللفظ بما قبل حرف العلة و فی  
اوضح المسالك یلفظ همزة الوصل  
من نحو اختار و انقاد اذ اصار مجهولین  
علی حسب التاء و القاف من الكسرة و  
الفحة و الاشمام و فی البهجة المرثیة  
و یلفظ همزة الوصل بحركة التاء  
و القاف من نحو انقاد و اختار عند  
كوفنا مجهولین و قال ابن عقیل فی  
اختار و انقاد ثلث اوجه اللفظ كاختور  
و انقود و اللسان اختار و انقید و الاشمام و تحیری الهززة بمثل حوكة التاء و القاف و در شرح عبدالقزوزینی ست جائزست در حرف ثالث  
مثل استار و انقاد کسره هم و شام و درین ابواب همزه اینها تابع حرف ثالث میباشد که در ضم و انهم و فی شرح الاصول الاکبریة تقسم همزه الوصل بنوا و تع  
بعد الساکن منه ضمة اصلیه نحو اخراج و شیم ضمها کسره قبل کسره شیم ضمة نحو اختیر و قال ابو حیان اذا اسمیت الفحة فی التاء و القاف من نحو

و انقود و اللسان اختار و انقید و الاشمام و تحیری الهززة بمثل حوكة التاء و القاف و در شرح عبدالقزوزینی ست جائزست در حرف ثالث  
مثل استار و انقاد کسره هم و شام و درین ابواب همزه اینها تابع حرف ثالث میباشد که در ضم و انهم و فی شرح الاصول الاکبریة تقسم همزه الوصل بنوا و تع  
بعد الساکن منه ضمة اصلیه نحو اخراج و شیم ضمها کسره قبل کسره شیم ضمة نحو اختیر و قال ابو حیان اذا اسمیت الفحة فی التاء و القاف من نحو





له و مثال افس داوی استجلاء شیرین شمردن استجلی استجلاء ۱۲ که بدانکه ال بحاز شرط کرده اند در قاعده نقل حرکت و او را یک بعد سانس درین کلمه اخذ بانکه آن کلمه ناقص باشد چون یطوی و یقولی که درین صورت نزد ایشان نقل حرکت بسوی ساکن ممتنع است لهذا در احتیاط استجلیاً حرکت یا نقل کرده بجا که نداند زیرا اگر درینها تعیل نقل حرکت و قلب یا باالف دحض آن بسبب اجتماع ساکنین روا دارند لازم آید اجتماع و تعیل در صورت اصلی و این باعث تشویش و خرابی بنائے کلمات است اما در لغت نیم روانست نقل حرکت بسوی ساکن و قلب آن باف و حذف الف از جهت تخفیف بر خلاف قیاس و این خلاف طریق تعیل است و از جهت درجه ندرتست تعیش و در کتب کبار سطر است ۱۲ که استجلی را استجلی بنا کردند بعد حذف علامت مضارع همزه وصل در اولش آوردند تا آخرش را وقت کردند علامت وقفی سقوط یافته آخر شد استجلی شد ۱۲ که درین اشاره است بانکه ترک ادغام و باقی داشتن این کلمه بر اصل خود اکثر افعیل است از ادغام پس تر از سد که در حقیقت مانعی معلوم باشد یا معمول ادغام گنجد و گوی حقیقی بفتح حاء معلوم و حقیقی بضم حاء معمول بر لغت فصیح دیگر جائز آمده و تنجیم در اینجا و استجلی و استجلی که مواضعی معمول از باب افعال و استفعال و فاعلت اند جائز است که در آنها ادغام کنی و گوی ارحم یا استجلی و جوی اما در مانعی معلوم این ابواب چون تعیل مقدم است بر ادغام ادغام را ممتنع دارند زیرا که چون با لام کلمه بسبب انقباض مانع برفت مبدل شد نتیجین باقی نماند که در آنها ادغام نوره مابین ۱۲ که ظاهر کردن چیزی که در ذات فاعل موجود نباشد اما مرغوب او بود و قصد خصیصت داشته باشد چون تحکّم ذیق که فاعل آن خود را علم نماید باظهار افعال اول علم در علم بسیار که علم شد درین است و در باب فاعل و فاعل که دران فاعل قصد آن چیز منکلف ندارد و بلکه قصد ظاهر ناوردن آن میکند چنانچه تجاعل ذیق یعنی زید چهل خود را نمود و قصد ندارد که چنان شود ۱۲ مثال تشبیهات زید کوفیان مانند کرد خود را و نسبت کرد بسوی ایشان ۱۲ که برانے تخفیف و جائز باشد تا آنکه اول کردنی که درم ادغام کند بشرطیکه بعد متحرک ریابد و واقع شود چون تتنزل و تتباعدون فتنزل و تتباعدون ۱۲ انزل و قالوا آتبعنا عدو باو عام در این است قرأت لا تتاجوا -

اقام یقیم اقامة ناقص فی الاستخبار و الخیمه و الاستخباری یستخبر  
استخبار المتخبر امر استخبر نهی لا تستخب لقیف مقرون الاستخبار  
ترم و این استخبر یستخبر استخبراً فهو مستخبر و ذالک مستخبر  
امر استخبر نهی لا تستخبر و شاید که گویند استخبر لیسیتی استخبر  
فهو مستخبر استخبر لا تستخبر و در حقیقت جائز است که ادغام کنند  
و گویند حقیقی لقیف مفروق استوفی لیستوفی استیفاء  
مستوفی استوفی لا استوفی مضاعف الاستتباب  
تمام شدن کار استتبت یستتبت استتباباً المستتبت  
المستتبت امر استتبت استتبت استتبت نهی لا تستتبت  
لا تستتبت لا تستتبت و برین قیاس است امر غایب و نهی غایب  
و مجد باب تفعّل و این باب اکثر مطاوع فعلاً باشد چون  
قطعته فقطع و بمعنی تکلف و شبهه آید چون تعلم و تزهّد  
و بمعنی مهلت آید چون تجرع زید چون در مستقبل باب  
تفعل و تفاعلاً و و تجمع شوند جائز باشد که یکی را  
ببندازند چون تنزل المذکّ و تزاود

خود را و نسبت کرد بسوی ایشان ۱۲ که برانے تخفیف و جائز باشد تا آنکه اول کردنی که درم ادغام کند بشرطیکه بعد متحرک ریابد و واقع شود چون تتنزل و تتباعدون فتنزل و تتباعدون ۱۲ انزل و قالوا آتبعنا عدو باو عام در این است قرأت لا تتاجوا -

لَعْنَةُ الْاَلِيَةِ وَتَوَى الشَّمْسُ وَبَيْنِي تَوَى سَبِيحًا تَابَ رَا اِذَا طَلَعَتْ جَوْنَ طَلَعَتْ كَذَتْ اَوْ سَمِيْلٌ كَذَتْ عَن كَهْفِهِمْ اَزْ غَارِ اِلْيَاشَانِ ذَاتِ اَلْبَيْمِينِ سَوَى اِسْتِ  
 آید پد غار در مقابل قطب شمال افتاد اذ اغویت و چون غرب کند تقی صهوه بر از ایشان دیگر و ذات الشمال بسوی چپ نگرند و هود ایشان فی  
 فجوة قنند و فراخی اند از غار یعنی در وسط آن بحیثیکه درج و هوای ایشان میرسد و از بعض غار این اند حق سبحانه تعالی از احوال اصحاب کعبت خیر میدید که غار  
 ایشان در طرقت بنزلی کوه بنارس بود لاجرم آفتاب بوقت طلوع و غروب بر دو جانب غار میافتد و غفوت آنرا تحمیل میکرد و هود را باغذال بازی آورد و مرون غار میافتد  
 تا اوان اجساد ایشان متغیر و سیاب ایشان

عَنْ كَهْفِهِمْ نَاقِصٌ يٰ اِي التَّمَنِي اِرْزُو حَوَانِ تَمَنِي يَتَمَنِي تَمَنِيَا  
 اصل مصدر تَمَنِيًا بُو و ضمير اجبته يابكسر بدل كردند اسم فاعل  
 مَتَمَنِي اسم مفعول مَتَمَنِي امر حاضر تَمَنِي هِي لَا تَمَنِي بَحْذِ يَك  
 تا مضارع تَحَبَّبُ يَتَحَبَّبُ تَحَبَّبًا التَّحَبَّبُ المَتَحَبَّبُ  
 تَحَبَّبُ لَا تَحَبَّبُ بِرَقِيَا سِ صَحْحُ بَابِ تَفَاعُلٍ اصل اين باب است  
 که میان متعد و باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد  
 بحسب صورت چون تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعُمَرُو و در مفاعلت یکے بحسب  
 صوت فاعل و دیگر مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیز  
 باشد که آن چیز نباشد چون تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ وَبَعْنِي اَفْعَلَ اَيِ حَوِي  
 تَسَاقَطَ بِمَعْنِي اَسْقَطَ قَالَ اللهُ تَعَالَى تَسَاقَطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًا ط  
 اَيِ اَسْقَطَ نَاقِصٌ و اَيِ التَّصَابِي عَشَقَ بَازِي كَرْدَن تَصَابِي بِتَصَابِي  
 تَصَابِيًا ضَمْرٌ و مصدر كَبُرَ بَدَلٌ شَدَّ حِيَانُكَ و رِيَابٌ تَفْعَلُ اسم فاعل  
 مُتَصَابِي اسم مفعول مُتَصَابِي اِرْتَصَابِ

را گفته نگر و اند ۱۲ مولوی نور علی ۱۲۶۶  
 له اجوف و اوی التَّوَجُّحُ مشبها نگاه  
 رقتن اجوف یای التَّزَيُّدُ انزوده شدن  
 لعینت مقرون و اوی التَّوَجُّحُ سیراب  
 شدن لعینت مقرون یای التَّوَجُّحُ سیراب  
 زینت شدن مهور لفا التَّأْدِبُ ارب  
 گرفتن مضاعف و مهور التَّأْدِبُ  
 بسیار کالا شدن اجوف و اوی ر مهور  
 التَّأْدِبُ ناریل کردن اجوف یای و مهور  
 التَّأْدِبُ نیر و مند شدن ناقص و مهور  
 التَّأْدِبُ بیدریز رقتن رگر و نکش کردن  
 لعینت مقرون و اوی التَّوَجُّحُ سیراب  
 شدن لعینت مقرون یای التَّوَجُّحُ سیراب  
 چیزی کردن مهور العین التَّوَجُّحُ سیراب  
 مثال و مهور عین التَّوَجُّحُ زنده در گور کردن  
 مهور العین ناقص التَّوَجُّحُ سیراب شدن  
 پوست مهور نام التَّوَجُّحُ سیراب شدن مثال  
 و مهور اللام التَّوَجُّحُ دست در و  
 شستن اجوف و مهور نام التَّوَجُّحُ سیراب  
 گرفتن اجوف یای و مهور لام التَّوَجُّحُ  
 ساخته شدن ۱۲ له بدانکه قراد درین  
 آیت در لفظ تَسَاقَطَ اختداف چند  
 وجه واقع است اما حمزه تَسَاقَطَ از تفاعل  
 بلا تشدید سین میخوانند مثال بر همین تفرقت  
 است و اما نافع و ابن کثیر و ابو عمر و ابن  
 عامر و ابی بکر تشدید سین میخوانند بار نام تاد  
 سین و باقیان بکسرتان از مفاعلت میخوانند  
 و اما الومض که درین دیار قرآن مشهور است  
 از ایشان است تَسَاقَطَ و سَقَطَ از باب افعال  
 نیز آمده ۱۲ له و هُوَ اِلَيْكَ بِحَدِّ ع

۴ اجوف یای التَّزَيُّدُ افزون شدن لعینت مقرون و اوی التَّوَجُّحُ سیراب بخیزی دارد کردن دیانی  
 چون تعالی علیه السلام یعنی آغیا مهور فا جرن التَّوَجُّحُ یکد یکد را فرمودن مهور فا لعینت مقرون چون  
 التَّوَجُّحُ تصد کردن ناقص و مهور نام التَّوَجُّحُ سیراب بر دری گرفتن باید که مهور العین التَّوَجُّحُ سیراب فاعله کشیدن ناقص و مهور العین  
 التَّوَجُّحُ سیراب را درین مهور لام التَّوَجُّحُ سیراب کردن مثال و مهور اللام التَّوَجُّحُ سیراب ۱۲

التَّمَنِي تَسَاقَطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًا و لیه بوعه خردای سریم تر خشک شده را تا فرود بریزد خردای تازه ظاهر از کلام مصنف چنان معلوم میشود که در آیت تَسَاقَطَ  
 بصیغه ماضی است مگر میگردان برین فرات اطلاع نیافته آری برقرارت حمزه که باب تفاعل یعنی باب افعال است تفسیر به تَسَقَطُ بضمه تا میباید و اگر در  
 تفسیر مضارع باضی اشارت اینست که مضارع در اینجا بمعنی ماضی است در تفسیر سَقَطَ بصیغه تانیث میباشد چرا که تَسَاقَطَ مؤنث است و شاید  
 که برائے کلام مصنف وجهی است که درین ناقص بان نمیرسد ۱۲ منه ۵۵ اجوف و اوی حَوَانِ تَمَنِي يَتَمَنِي تَمَنِيَا

ملہ بعد از ادغام تا در فاعل نظر کنند اگر ماقبل تا حرف دیگر متحرک باشد است امتیاز ہمزہ وصل نہا شد چنانچہ در مضارع و اسم فاعل  
و اسم مفعول والا ہمزہ می آید برائے ابتدا لیکن چنانچہ در ماضی مصدر و ماضی صرف و ماضی برائے ہر حرف دو و مثال آوردن

کے از باب

تَفَعَّلُ در بخبری

از باب تَفَعَّلُ

کہ جمیع اشند

بیت و دو

باشد اَطَهَّرَ

بتشدید الطاء

والهاء در اصل

تَفَهَّرَ بود تا واقع

شد بجائے

فائے تَفَعَّلُ

تائے تَفَعَّلُ

راطا کردند

بعده دو

حرف از یک

جنس ہم

آمدند اول

را ساکن

کرده در دوم

ادغام کردند

برائے ابتدا

لیکن ہمزہ

وصل

آوردند برہمین

قیاس ست

یظہا مگر آنکہ چون

در واجبت

ہمزہ وصل

نہود در نیاید

دند ۱۲

ملہ قولہ

نہی لا تصاب بحرف یک تامضاعف التَّحَابُ با یک دیگر دوستی

و اشتن تَحَابٌ يَتَحَابُ تَحَابًا فہو مَتَحَابٌ امر حاضر

تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ تَحَابٌ

فصل بدانکہ فادر باب تَفَعَّلُ وَتَفَاعُلٌ ہر گاہ یکے

ازیں یازدہ صروف باشد تا و تا و آل و ذال و زا و سین

و شین و صاد و ضاد و ط و ظار و اباشد کہ تا را ساکن کنند و

از جنس فاگروا مند و ادغام کنند و ہر جا کہ اول ساکن باشد

ہمزہ وصل را یس و ر تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهَّرًا كَوْنِي اَطَهَّرَ يَطَهَّرُ اَطَهَّرًا و

و ر تَدَارَكَ يَتَدَارَكَ تَدَارُكًا اِدَارَكَ يَدَارِكُ اِدَارُكًا و قرآن مجید

آمدہ است الْمُزْمَلُ الْمَدَائِرُ فَاذَارَاتُ و بریں قیاس بُوَاتَرَبٌ يَتَرَبُّ

اِتْرَبًا و اِتَابِعُ يَتَابِعُ اِتَابِعًا و اِتَبَّتْ يَتَبُّ اِتْبَتًا و اِتَاقَلُ يَتَاقَلُ

اِتَاقَلًا و اِتَرِيدُ يَتَرِيدُ اِتْرَادًا و اِتَارَكَ يَدَارِكُ و اِتَارُكًا و اِتَدَّ كَر

يَدَّ كَرًا و اِتَدَّ كَرًا و اِتَدَّ كَرًا و اِتَدَّ كَرًا و اِتَدَّ كَرًا و اِتَدَّ كَرًا و

اِتَادَرِيذًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و

اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و اِتَادَرًا و

تعالی و اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذْرَاؤُهَا ہر گاہ میکتید نفسی را دفع میکردید قتل آزا از نفس خود نسبت  
بدیگر مبادید ۱۲





سلفه مفت ملحق بدرج اول چون تجلیب دوم نقلتس سوم تمکن چهارم تجویب پنجم تسردول ششم تشیطن ستم نقلتس المعانعت منه التذذب بکسین مثال التوهوه فریاد کردن زن از جبت چون ناقص التقله می کلاه پوشیدن مهوز العین النظامن سرافکنده شدن مهوز لام چون ترمیات التمامه اذا محصنت للمطی مضاعف و مهوز التکاگو بدول شدن ۱۲: سلفه دو ملحق بریے اخر نحمد اول اقلعتس و دوم اسلنتس و زردم دو باب دیگر اجلود و اخشوشب ملحق به اخر نحمد بدانکه این هر دو باب رباعی مزید برای لزوم

در مبالغه بود برای سلا و نعت مجرب و نیز آید تعجذک فالعجز می صبتند فالنصب و نیه مبالغه و تشعرتد فاقشعرتا ۱۲ اگر کسی گوید که سرگناه این باب از مزید ثلاثی بود پس سزاوار آن بود که رذیل ثلاثی الاصل اندامی برای بس ذکر آنهار فعل مبلغده میباشد اگر چه سزای مصنف شیخ اخبرست جمانجره از فون اور اول کتاب که فصل ثلاثی مزید در این باب درست مان تا مل که خاصیت این باب ارجاع و لزوم است چون اجود ذی التیاری اسری که مجروش درین معنی نیامده و چون اعلو و یعنی گردن شتر بر نشست بر پشت او که علق مجروش بمعنی تیز زدن و بدی یاد کردن کسی را آمده است ۱۱ خاصیت این باب مبالغه و غلبه لزوم است چون اعشوشبت الارض ای صادره از عشبه کثیره و گاهی سعوی نیز می آید چون اخلو کیته یعنی شیرین بنداشتم اورا و مطاوع فعل نحو ثنیته فاستوفی ای عطفته موافقت فعل چون اخلو لولی ای صادره اخلو و موافقت فعل چون اخشوشن پوشیدن لباس نشن را ۱۲: سلفه اختلاف کرده اند و آنکه این سمره حرفست یا حرکت بعضی بسوی ثانی رفته اند زیرا که اگر حرف بودی و اول در خط مقرر بودی و حال آنکه او را در خط مقرر نیست و اکثر بر آن رفته اند که حرفست از آن که ساکن میشود پس اگر حرکت بودی لازم آمدی اجتماع تقصین ۱۲ مولوی نور علی

**باب فعلک دحرج یدحرج دحرجة و دحرجا فهو دحرج و ذاک مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعیل این باب مزید رباعی**  
**ست و رتبی یک حرف زاده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لا تدحرج باب افعال احرجج**  
**یحرجج احرججا فهو محرجج و ذاک محرجج احرجج لا تحرجج**  
**باب افعال الاشعرا مؤن برن خاتن اشعرا یقشعرا اشعرا**  
**فهو مقشعرا اشعرا اشعرا لا تقشعرا لا تقشعرد**  
**این و باب یدفیه باعی است که در و همزه وصل را ید و و صرف در مانی وی زاده است فصل بدانکه افعال ثلاثی مزید فی آمده است**  
**الاقعناس و اشن و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعناسا**  
**صرف اصلش قسست افعوال نیز آمده است الاجلواذ شباب فتن**  
**اجلواذ یجلواذ اجلواذا و افعیعال نیز آمده است اعشوشب**  
**یعشوشب اعشیشابا و افعلا نیز آمده است چون اسلنتی**  
**یسلنتی اسلنتا فصل بدانکه مجموع همزهای وصل در اول فعل ماضی ثلاثی**  
**مزید فی رباعی مزید فی است در مدح کلام بنفید و همچنین همزهای دیگر که در اول**

صورتی مقرر نیست و اکثر بر آن رفته اند که حرفست از آن که ساکن میشود پس اگر حرکت بودی لازم آمدی اجتماع تقصین ۱۲ مولوی نور علی

مصدر ہا و امر ہا ی ای باہا باشد الاہمزہ باب افعال کہ ہمزہ وی  
 قطعی ست ساقط نشوونہ درج کلام ونہ در مصدر ونہ در مائتہ و امر  
 فصل بدانکہ چون ذہب را تعدیہ کنند گویند ذہب بہ ذہب ہما  
 ذہب ہم ذہب بہا ذہب ہما ذہب ہین ذہب ہک  
 ذہب ہکما ذہب ہکم ذہب ہک ذہب ہکما ذہب  
 ہک ذہب ہک ذہب ہنا اسم مفعول گویند مذہوب بہ  
 مذہوب ہما مذہوب ہم مذہوب ہما مذہوب  
 ہما مذہوب ہین بدانکہ الف مفاعلتہ وین استفعال  
 گاہ باشد کہ فعل لازم را متعدی گردانند چون سائر ذید  
 وسائرہ وخریر زید و استخرجتہ -

## قطعہ تالیخ وفات مولانا میر سید شریف جرجانی

میرزا علی قن سید شریف نکتہ دال  
 کرد کلشت بیع اول باغ جتناں  
 سرور قرن امدہ نارتیش لے اسی ازان

سید الساد زین الحق والدین آنکہ بود  
 چار شنبہ ہفتہ از ماہ بیع آخر او  
 چونکہ در و سر اقران فن رقرنیش

۸۱۶

لہ بدانکہ طریق تعدیہ فعل  
 لازم بسیار ست گاہی مجرور عند  
 التعدیہ بافعال و گاہی بیاب  
 تفعیل می برند و این قیاسی  
 نیست بلکہ مقصود بر سماع از  
 اہل زبان ست و آنچه سہل و  
 قیاسی در طریقہ تعدیہ است  
 ہمین تعدیہ فعل لازم بحرف  
 جرست کہ مصنف آزاد درین رسالہ  
 مقدم کردہ و از جملہ فوائد تعدیہ  
 یکے تعلیم مبتدیان ست براسے  
 طریقہ بنای فعل مجہول از فعل  
 لازم پس فعل لازم را اگر متعدی  
 بحرف جر کردہ مجہول کنند فعل  
 را در سہمہ حال مفرد دارند و  
 ضمائر مجرور را موافق مفعول  
 مالم لیسم فاعلہ مذکر و مؤنث  
 و مفرد و تثنیہ و جمع و حاضر و  
 غائب و متکلم آرند و خاص  
 کردن ثلاثی مجرور را براسے  
 امثال ازان کہ اصل ست و  
 البواب باتے را بمقابلہ  
 گذاشتہ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



## تکمله در خاصیت افعال و افعیلال و تصاریف نافع مبتدیان

این هر دو باب امبالغه و لزوم لازم و لون غالب نحو اَحْمَرُوا و اَحْمَرَّ سَرخ شد و عیب قلیل چون اَحُولٌ و اِحْوَالٌ عَيْنٌ  
برابر یعنی شد سیاه چشم او و گاهی هر دو مقتضی آید یعنی برای اینها ثلاثی مجر و مناسب معانی اینها نبود مثل اِقْطَرُ الرَّجُلُ  
و اِقْطَارٌ خنگیلن شد و گاهی اِفْعَلٌ برای مطاوعت مجر و آید مثل دَعَوْتُهُ فَاذْعَوَى باز داشتیم او را پس زمانه و خلیل  
گوید اِفْعَلٌ مَقْصُورٌ اِفْعَالٌ است صحیح از باب اِفْعِلَالِ الْاِحْمِرَارِ و تصریف آن گذشت اِحْوَفٌ و اَوَى الْاِعْوَجَ جَا  
گشتن اِعْوَجٌ يَعْوَجُ اِعْوَجًا فَهُوَ مَعْوَجٌ اِعْوَجٌ اِعْوَجٌ اِعْوَجٌ اِعْوَجٌ لَا تَعْوَجُ لَا تَعْوَجُ اِحْوَفٌ يَأْوِي  
الْاِبْيَضُ سَفِيدٌ اِبْيَضٌ يَبْيِضُ اِبْيَضًا فَهُوَ مُبْيَضٌ اِبْيَضٌ اِبْيَضٌ اِبْيَضٌ لَا تَبْيِضُ لَا تَبْيِضُ  
هر دو بر قیاس صحیح ناقص و اِئْتَوَا اِئْتَوَا جَاءُوا اِئْتَوَا a

بروزن **تُحْمَرِينَ** و او اخیر سبب آمدن در زاندر سوم جا و فتح ماقبل باشد و یا بسبب تحرک الفتح ماقبل الف گردد و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات **تُقْتَوُونَ** بروزن **تُحْمَرُونَ** و او اخیر بقانون مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال <sup>سالم</sup> **تُقْتَوُونَ** **لَمْ** یقتو بکسر اخیر معروف یای مبدله و لفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل و او آمده بسبب لم ساقط شد **امرها صر معروف اِقتَوُوا** **اقتویا** **اقتووا** **اقتوی** **اقتوی** در واحد مذکر یای مبدله از او و بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه با اجتماع ساکنین و در تنبیه و جمع مؤنث و او باشد و بس **امرها صر مجهول لتقتویا لتقتوا لتقتوی لتقتوی** در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل و او آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر مخاطبه با اجتماع ساکنین و در باقیها و او باشد و لعدم علت اعلال سالم ماند **امرها صر معروف بالنون ثقیله اِقتویان اِقتویان اِقتویان اِقتویان اِقتویان** واحد مذکر یای مخدوفه بزوال علت حذف باز آمد و در **اقتوت جمع** ذکر بضم و او مخاطبه بکسر آن هر گاه یای مبدله از او با اجتماع ساکنین مخدوف <sup>شد</sup> و علامت جمع مذکر و یا علامت جمع مؤنث باقی ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضم ماقبل و کسره آن بیفتاد **امرها صر مجهول بالنون ثقیله لتقتویان لتقتوون لتقتویان لتقتوون** در **لتقتویان** و **لتقتوون** و **لتقتویان** علت حذف عود الف مخدوفه میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیامند لهذا عوض آن یای مبدله و او را باز آوردند و در **لتقتوون** لفتح و او اول ضم و او جمع مذکر و **لتقتویان** بکسریه مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از او است ساقط شد و ساکن بهم آمدند بر اے رفح آن در جمع مذکر و او را ضم و در مخاطبه یای کسره دادند زیرا که هر دو مبدله بودند چنانچه **اخشوا الله و اخشوا الرسول** برای رفح التقای ساکنین و او را ضم داده اند و یای کسره فائده در **اقتوت** و او مضموم لام اول است و در **لتقتوون** و او اخیر مضموم علامت جمع **امرها صر معروف بالنون خفیفه اِقتویان اِقتویان اِقتویان** در اعلال بر قیاس ثقیله **ایضا** **امرها صر معروف بالنون خفیفه اِقتویا اِقتووا اِقتوی** در واحد مذکر قلب نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف مثل قول امر القیس **ع قفان بک من ذکری حبیب و منزل** که در اصل قمن بود و در جمع مذکر مخاطبه قلب نون خفیفه ماقبل مضموم و کسور یو او و یازد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده و او یای مخدوفه در وقت و غیر وقت و باقی اقسام امر و نهی بالنون تاکید و بدون آن بر همین قیاس است **اِکم فاعل مقتوی مقتویان مقتوون مقتویة مقتویات مقتویات** در اصل **مقتو و** بود چون و او بقاعده **یقتوی** باشد و ضم از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا با اجتماع ساکنین میان و او تثنوین بیفتاد و در **مقتویان** و او بقاعده **یقتویان** باشد و در **مقتوون** چون و او بسبب افتاد در حکم طرف و کسره ماقبل باشد و ضم یا بجبت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا با اجتماع ساکنین بیفتاد و **مقتویة** الخ بر قیاس **مقتویان** اسم مفعول **مقتوی** **مقتویان** **مقتوون** **مقتویات** **مقتویات** در اصل **مقتو و** بود و او بقاعده **یقتوی** مجهول چون باشد یا بسبب

تحرک و افتتاح ماقبل الف گردید و با اجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مقتوون بفتح او اول دور صیغه  
غائبه یا الف شد و پس دور تشنیه مذکور بسبب لزوم التباس شیء واحد در حالت اضافت مثل مقتوالت و دور تشنیه مؤنث بسبب عمل  
آن بر مقتویان تشنیه مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ و او باشد و یا الف نگشت لیسف مقرون  
الأحوداء یا سیه شدن ائسش الإحود و او بود بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در الإقتواء زیرا که لیسف هر باب  
مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد **مضاعف** **مضارع** **مفروق** **مفروق** **مفروق** **مفروق**  
إحوت إحودتا إحویین تا آخر احوی در ایل إحو فویل و او مفتوحه بقاعده إقتوی و او اخیر باشد و یا الف نگشت دور  
تشنیه و او باشد و پس چنانکه در إحودین تا آخر و در جمع مذکور دور صیغه بعد او بعد قلب و او با و یا یا الف الف نیز افتاد چنانکه در  
إقتو و او دور صیغه بعد او از آنجا که چون اعلال دادغام بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در إحود و ادغام نگرید  
**فائده** إحود تشدید و او بعضی سبزشده زائده یقال إحوت الأرض إذا اخصرت مضارع معلوم یحوی یحویان یحودون  
المنه و بسبب افتادن در طرف یا هم طرف و بودن ماقبل کسوره یا شد یا بعد نقل ضممه آن باقبل بعد سلب حرکت از آن با اجتماع ساکنین در  
جمع مذکور و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یقتوی یقتویان یقتوون و وجه عدم اعلال و او مضموم باقی در جمع مذکور سابق یاد باید کرد در اینجا هم  
مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تحو و وین و اصل مخاطبات تحوون و اعلال هر دو سابق معلوم  
میشود **مضارع مجهول** یحوی یحویان یحودون تحوی تحویان یحودین تا آخر در واحد مذکور غائب و حاضر غائبه دور  
صیغه متکلم او اخیر بسبب در آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل باشد و یا الف و سواى این پنج صیغه چهار تشنیه الف با اجتماع ساکنین  
بیفتاد چنانکه در یقتوی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صیغه نه املا چه اصل اول تحوون و اصل ثانى تحوون و او اخیر بر دو باشد  
لیکن در اول الف شد و افتاد در ثانی سالم لفظی لم یحود و کسر او اخیر حرف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی لم افتاد و همچنین از اشكال  
آن امر حاضر **معروف** إحود إحویا إحودوا إحوی إحودین در اعلال مثل إقتو إقتویا إقتودا الخ امر حاضر مجهول  
لثوود لثوویا لثوودا لثوودین لثوودین الف مبدله از با که مبدل از او بود از واحد مذکور بسبب جزم و از جمع مذکور مخاطبه با اجتماع  
ساکنین افتاد و در تشنیه و جمع مؤنث بسبب یا نشدند علت اعلال یا الف نگرید امر معروف بالون ثقيله إحودین إحویان  
إحودون إحودین إحویان برقیاس إقتین إقتویان إقتون الخ امر مجهول بالون ثقيله لثوودین لثوودین لثوودین  
لثوودین لثوودین برقیاس لثوودین و باقی اقسام امر بالون خفیفه و ثقیله و نهی جمیع اقسام با هر دو لون تاکید و بدون آن براشد  
مذکور قیاس کرده امثله استنباط باید کرد **فاعل** محود محوویان محوودن لسه و او بر قیاس مقتو مقتویان مقتوون  
یا تى مبدل از او دور واحد جمع مذکور با اجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعد علت اعلال سالم ماند **مفعول** محوودین محوودین





و در جمع مذکور او بجهت بودن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یا با اجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها بعد علم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول را اسم مفعول نیز آیند ماضی مجهول **أُخُوذِي أُخُوذِيَا أُخُوذِيَانِ أُخُوذِيَاتٍ أُخُوذِيَاتٍ أُخُوذِيَاتٍ أُخُوذِيَاتٍ** تا آخر **أُخُوذِي** را از **أُخُوذِي** بنا نمودند بر گاه اول و ثالث را ضم و دادند و ما قبل اخیر را کسره الف بضمه ما قبل و او شد **أُخُوذِي** و بچاره و او بر وزن **أُخُوذِي** ز و او اخیر بقانون مذکور در مضارع معروف باشد **أُخُوذِي** گردید و این یا از جمع مذکور بعد نقل حرکتش بما قبل بفتاد و در باقی صیغها بعد علم علت حذف سالم ماند و در **أُخُوذِي** و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف آمده مضارع مجهول **يُخَوِّدُونُ يُخَوِّدُونَ يُخَوِّدُونَ يُخَوِّدُونَ يُخَوِّدُونَ يُخَوِّدُونَ** اصل **يُخَوِّدُونَ** بود بقاعده **أُخُوذِي** ماضی معروف و او یا شد و یا الف و از هر دو جمع مذکور مخاطب با اجتماع ساکنین بفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل **يُخَوِّدُونَ** بر وزن **يُخَوِّدُونَ** و مخاطبات **يُخَوِّدُونَ** بر وزن **يُخَوِّدُونَ** امر مجهول **يُخَوِّدُونَ** و **يُخَوِّدُونَ** **يُخَوِّدُونَ** در واحد مذکور الف مبدله از یا که مبدله از و است بعلمت جزم و در جمع مذکور و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بفتاد و در تشبیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعد علم علت اعلال الف نگشت امر مجهول **بِأَنَّ ثَقِيلَةً لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ** در واحد بزوال علت حذف خواست که باز آید چون ما قبل نون مذکور سوای چار تشبیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا نیکه بدش الف آمده بود و نمود و در جمع مذکور برای رفع اجتماع ساکنین و او علامت را ضم دادند و در مخاطبه یا می علامت را کسره امر حاضر **بِأَنَّ ثَقِيلَةً لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ** بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **بِأَنَّ ثَقِيلَةً لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ لِيُخَوِّدُونَ** بقلب نون بالف در واحد مذکور و او و یاد جمع مذکور مخاطبه بحذف نون و اعاده و او و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است امثال آن استخراج باید کرد اسم مفعول **مُخَوِّدُونَ مُخَوِّدُونَ مُخَوِّدُونَ** **مُخَوِّدُونَ** **مُخَوِّدُونَ** و او اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و فتحه ما قبل یا شد و یا در واحد جمع مذکور و غایبه بسبب تحرک و الافتتاح ما قبل الف گردید و در اولین یا با اجتماع ساکنین بفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

(وَاللَّهُ أَعْلَمُ)

# صرف میر منظوم

از حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد گوید فقیر ولی اللہ عفی عنہ چون فرزند ارجمند عبد العزیز حفظہ اللہ سبحانہ وودفقہ بما یحب ویرضی بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود کہ قواعد مشہورہ این فن را در رشتہ منظم سفتہ شود تا با سہلی وجہ ضبط آن میسر آید طرف نسخہ مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہ السامی توجہ افتاد و دیدہ شد کہ قلیلے ازال قواعد منظوم فرمودہ بعضے آن را غیر منقح گذاشتہ ظاہر آن استاد نامدار بعد تسوید نسخہ مذکورہ بنظر ثانی اصلاح فرمودہ توجہ خاطر بہ تمیم و تنقیح آن نگماشت لاجرم بعضے ابیات ایشان و ایتیماناً و تبرکاً بعینہا آورده شد و در بعضے آخر تصرفی بحسب امکان کرده آمد بعضے آخر بر ہماں اسلوب وزن زیادہ کردہ شد تا مجموعہ ہم رسد واللہ المستول ان ینفع بہا الولد الا عزو و غیرہ فمن اراد حفظہا فہو ہذا

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| کلمات عرب سے قسم بود<br>اتم فعل اللہ اسم شکر ف<br>ہر چہ اندہ مقابل اینہاست<br>گر بود پنج حرف یا کہ چہار<br>ہر کجا گر در اسم دخل پدید<br>در حرفی در آن بر اصل فرود<br>لیکہ اتم پیش معنی سنج<br>چون سے حرفی بود ثلاثی دان<br>لفظ اسم لے بفہم عقل و علم<br>عندست دال جو قفل و عیب<br>جعفر در ہم دگر بر شن<br>مجرش پس تد عمل و فریخت | نام شاں حرف فعل اتم بود<br>بائے داخل بر اللہ آمد حرف<br>حرف اصلی است با تو گویم است<br>لام را کن بقدر او تکرار<br>از مجر دروں بدال و مزید<br>در حساب مزید خواهد بود<br>میر سے حرفہائے اصل بہ پنج<br>چار حرفی بود رباعی خوان<br>چون ثلاثی بود مجر و ہم<br>حروانگہے عنق بطلب<br>پس تمطر است ذریعہ از بر کن<br>یاد گیرش کہ صعب آمد صعب | بجو بال اللہ اتم لے فرزند<br>آنچہ میزان بود درین اقام<br>وانکہ پنج یک برابر نیست<br>وانکہ باشد زیادہ از موزوں<br>چلیست دانی مجر و آن کلمہ<br>حرفہائے اصول وقت شمار<br>پنج حرفی بود از ان تعبیر<br>اسم را ہفت حرف باشد و بس<br>وہ بود بمجو فلس و جبر و گر<br>پنج صیغہ بود رباعی را<br>شد خماسی چہار صیغہ درست<br>در خماسی مزید شد بے شک | بجداوندے خورم سو گند<br>فواعین آمدہ است انکہ لام<br>زایدش دال کہ چیز دیگر نیست<br>می کن آن را بعینہ افزوں<br>کہ حرفش بود اصول ہمہ<br>گاہ در فعل شہ ست گاہ چہار<br>بخماسی کند صغیر و کبیر<br>فعل شمش ہاں زیادہ برس<br>کتف ہم فرش از ان بشمر<br>می کنم شرح تا شوی وانا<br>کہ از انہا سفر جل است تخت<br>عفر فوط قبعر سے مدرک |
|--|---|--|---|



|   |  |   |   |
|---|--|---|---|
| پس خبر عیسیٰ و خدیجی و گر<br>فعل یفعل است پس یفعل<br>بحسب نیست شاذ گاہ مجال<br>باب افعال بعد از ان تفعیل<br>آنچه باشد در دو حرف افزوں<br>حرف زائد در ان در استفعال<br>در مزیدش با تفعیل و ان<br>حرف علت سه حرف وائے بود<br>حرف علت چو جائے فا باشد<br>در بود عین دلام یاف دلام<br>بر بنائے کہ ہمزہ دار بود<br>در بود عین ہمزہ مانو دلام<br>در رباعی مضاعف آزادار<br>در اصول صحیح از تخفیف<br>مصدر است ام کہ بود روشن<br>بمحو ماضی و بمحو مستقبل<br>عدد صیغہا درین افعال<br>سہ ہر شش انات داں سہ کور<br>چون ماضی بنا کنی جمہول<br>گر رباعی مجرود است و مزید<br>در زغابہ بنا کنی جمہول<br>گر بغایہ قرار شد جازم<br>در او اصب گرفت آنجا جا<br>نا بیفگین ز فعل استقبال<br>حرف پیش از اخیر را بنگر<br>آخرش بست بر طریق نرم<br>در مزید است وزن مستقبل | قرطبوس اے عزیز جان بشمر<br>باز یفعل بضبط آن نہ دل<br>ہمزہ مفروق و ہمزہ زمان مثال<br>وزپے آن مفاعلہ بے قیل<br>انتعال افعال ان اکوں<br>کہ از ان ہم یکست افعیال<br>کہ یکے حرف زائد است در ان<br>کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود<br>لقب آن مثال فا باشد<br>پیش صرفی یفعل دارد نام<br>نام مہموز از اختیار بود<br>ہست مہموز عین دلامش نام<br>کہ نماید ز الوقت شمار<br>نیت علت چو ہمزہ و تضعیف<br>آخر فارسیش دن یا تن<br>مجدد لغوی امر و نہی اے مقبل<br>چارہ گو اگر کنند سوال<br>بہ بنائے مختلف مذکور<br>کہ ثلاثی بود از وصول<br>یا ثلاثی کہ زایدش چسپید<br>بشنو این نکتہ را بسع بقول<br>ہست تسکین مفروش لازم<br>فتح ام از بمفرد دست سزا<br>ہیں کہ مابعد او چہ وارد مال<br>اگر آزا بود ز ضمتہ اثر<br>چون مضارع کہ باشد او مجزوم<br>میم مضموم کش بود اول | چون ثلاثی ست فعلہا در باب<br>در شرف شرط و صفت خلقی دان<br>در مزید ست جملہ رہہ بالست<br>ماضی این سہ باب را ہمہ کس<br>پس تفعیل تفاعل ست در<br>چوں رباعی مجرود ست آنجا<br>در تامل کنی در افعال<br>باشد ان صیغہ رالقب معتل<br>در بود جائے عین ابو ف دان<br>گر بود عین دلام مقرون است<br>ہست مہموز نا چو باشد فاش<br>در ثلاثی مضاعف آزادان<br>فا دلام تحب او بہ یقین<br>بہر چہ باشد و سائے این اقام<br>صرفیاں مصدر کہ یافتہ اند<br>بعد از ان اسم فاعل و مفعول<br>شش بغایہ بود چو شمارہ<br>ان و باقی بود حکایت نفس<br>فائے ان فعل را تو ضمیر بہ<br>قبل آخر بکسر موسوم است<br>حرف غایب ز صیغہ کن مضموم<br>نون بیفگین ز صیغہا الّا<br>امر حاضر فعل مستقبل<br>ماکن است حرف بعد از تا ست<br>ہمزہ باید بوقوع آن مضموم<br>گر ثلاثی ست فاعل و مفعول<br>قبل آخر ز فاعلش مکسور | کہ بود در مجرود ان شش باب<br>در منع شرط حرف حلقی دان<br>آنچہ مشہور پیش اصحاب است<br>حرف زاید کیے شتا سد و پس<br>افعال از پے ہمہ بشمر<br>ناندہ غیر فعلہ اصلا<br>ہست زائد دو بمحوں افعال<br>بر تو سازم مفصل آن مجمل<br>در بود جائے لام ناقص خوان<br>ہست مفروق گر در گوگن است<br>ہمزہ مذکور در متقابل فاش<br>کہ بود عین دلام ادیک سان<br>متجانس چو عین دلام پسین<br>سالم ہست و صحیح اورا نام<br>زاں بنا با بسے شگافتہ اند<br>کہ بود بمحو قاتل و مقتول<br>شش مخاطب بود چو بگماری<br>کہ ہم از خود کند روایت نفس<br>عین اورا بزیر کسرہ بنہ<br>متحرک ز پیش مضموم است<br>قبل آخر بفتح کن موسوم<br>آنکہ باشد ضمیر جمع نسأ<br>گر مخاطب بود شود حاصل<br>ابتدا جز بہمزہ ناید راست<br>در نہ آزا بکسر کن موسوم<br>یشود بمحو قاتل و مقتول<br>آن ز مفعول فتح شد دستور |
|---|--|---|---|

|  |   |  |   |
|--|---|--|---|
| <p>حرکات ثلاث گاه بیان<br/>         که چون آن را بحرف قبل دهند<br/>         واو و بائیکه از سکون جاریست<br/>         واو و چون زپے شود دارد<br/>         واو و یا چون زپے شود وارد<br/>         چون دو ساکن فرار سید بهم<br/>         حذف بکسکنست یا تحریک<br/>         می کندش بیا همیشه بدل<br/>         واو را یا کنند بعد تمام<br/>         بوسم باد سمت و شرف است<br/>         وسط فتح و کسره واو مثال<br/>         حرف حلقی ز بسکه سنگین است<br/>         واو ساکن بیا شود مبدل<br/>         پنج جا از صحیح فرق شمر<br/>         یا شود کسره فاد یا موصول<br/>         چون دو ساکن بهم شود آنجا<br/>         عین اجوف بفعل استقبال<br/>         صیغه هر جا بجزم شد موصوف<br/>         در صحیح صیغه مختلف است<br/>         هست مفعول یائی و واوی<br/>         عین ناقص اگر بود مفتوح<br/>         کسره عین اول و دو آن واوی<br/>         مفروضش گز بجزم موصوف است<br/>         از من ترضی رضیت در صحیح است<br/>         بست مدعو اگر نصر باشد<br/>         صرف مفروق خوان ز باب لیفیت<br/>         قی لقی باوقیت در ضرب است</p> | <p>چون که بر حرف علت است گران<br/>         وفق آن حرف علت مده کند<br/>         وپے فتح بر زبان جاریست<br/>         بعد فحمت بموضع حرکت<br/>         الفی را که باشد از زائد<br/>         اولین حرف لین دوم مدغم<br/>         نیست اصلا درین سخن تشکیک<br/>         بچوید می دید عیال به مثل<br/>         دریکے دیگرے کنند او غام<br/>         یوعل با عدلت مختلف است<br/>         چون بعد حذف شد استقبال<br/>         در بضع حذف واو بسکین است<br/>         که فتح بعد کسره چون ایجل<br/>         عدده ایجل اولید یوسر<br/>         عین آنها ز ماضی مجهول<br/>         حرف علت شود ز صیغه فنا<br/>         بسکون متصف بود همه حال<br/>         عین اجوف از آن شود مخذوف<br/>         خفت بخاف و خفت متوقف است<br/>         یا بجمع و مقول متساوی<br/>         حکم آنرا گویمت مشروح<br/>         گشته مانند یائی ملقادی<br/>         حرف علت ز صیغه مخذوف است<br/>         ارض زعی رعیت در منع است<br/>         بست مرمی اگر در گز باشد<br/>         گویمت نکته غریب و لطیف<br/>         لیلی با دلایت در حساب است</p> | <p>که بیکبار از آن بندازند<br/>         بچوید عو لبقول باز لقال<br/>         چون بود بر مذاق طبع ثقیل<br/>         بالف واجب آید سبب بدل<br/>         پے دفع ثقلش همه جا<br/>         جائز است آنچه نکه خاف بخاف<br/>         چون فتح حرف واو در راجع<br/>         واو یا چون فرار سید بهم<br/>         عد بعد با عدت در ضرب است<br/>         ضح بضع با وضعت در منع است<br/>         فتح یا کسر گر شود زائل<br/>         یائے ساکن که ضمیر عقب است<br/>         هر کجا واو در مضارع است<br/>         فتح اول ز ماضی معلوم<br/>         بعد ازین پنج راه دیگر گیر<br/>         در نصر ضم فائے ماثور است<br/>         حرکت عین اول فائے و مند<br/>         در نصر علت قبل بقول بخوان<br/>         عین مجهول غایب است بدل<br/>         لیک در هر دو جا بدل فاعل<br/>         حرف آخر از آن الت بشود<br/>         ایل بود حکم ماضی و غایب<br/>         ارض بدعو دعوت در نصر است<br/>         ارض ترخورت در شرف است<br/>         لیک فاعل بود در این افعال<br/>         اولش با مثال موزون است<br/>         لایح توحی و حیت در صحیح است</p> | <p>که با قبل منقلب سازند<br/>         باز یری بیع هم بمثال<br/>         بالف هست واجب التبدیل<br/>         از لقال دیباع جوی مثال<br/>         میشود همزه چون کساء ردا<br/>         در نباشد خیاں بدانکه صواب<br/>         که نباشد عقب ضم واقع<br/>         اولین با سکون بود مستقم<br/>         رم یرم باد سمت در حساب است<br/>         یاد گیرشش که نصر ممتنع هست<br/>         صیغه گردد باصل خود مائل<br/>         بچو بوس بود منقلب است<br/>         مصدرش چون عدو بیا مدارست<br/>         بالف قلب عین شد مرسوم<br/>         هر دو در صورت اشتباه پذیر<br/>         در گز کسره فائے دستور است<br/>         عین را وفق فائے مده کند<br/>         در ضرب بعث بع بیع بدان<br/>         بالف از لقال جوی مثل<br/>         هست مانند بائع و قائل<br/>         دائر ثقیل بر کرانه رود<br/>         هم به مجهول و غیر آن دائر<br/>         ارم یری رمیت در ضرب است<br/>         لیک تدمی دعیت هر طرف است<br/>         بچو داع و داعی در همه حال<br/>         آخرش ناقص است معنون است<br/>         داندا نکو بعلم منتفع است</p> |
|--|---|--|---|

وآں دگر قسم بوقت شمار انا قصو پیش گیر در ہر ہر کار اطو نظوی طوبیت ہوں فی است از دیروی رویت ہوں ری است

## بیان قواعد مضاعف

|  |   |   |  |
|--|---|---|--|
| چوں بیکان و حرف جمع شود<br>چوں گذشتی با ضیق ز پنج<br>با بدت آمد در نصر است<br>آخرش را جو جزم شد روشن<br>از دو ہمزہ چون ہمزہ دوین<br>آمن اوین دگر آید ب<br>فعل مہموز گر بود معتدل<br>امر حاضر ازاں بگرزاصل<br>عین مصدر قناد از اعلال<br>ہست وقتے کہ منطبق آمدنا<br>ہمزہ گرد و بدل ز او ز یا<br>باز مختار ہچنان انکار<br>غیر ہمزہ کہ ہست در افعال<br>یستقیم و بعین ہم یختار<br>غیر ان چار را کن اعلال<br>بر شمار ازاں صفت امثال<br>مشترک ہست در انات در حال<br>ز ضرب بر قیاس مجلس خوان<br>در مزید است حال او در باب<br>افعل و صفت خوان ز لون و عیب<br>مثل منان بنا کن صفات<br>لقمہ قلمے کہ در وہاں بکنند | داں و گر لازم ال کون نبود<br>فک ادغام پیش گیر و بسنج<br>با فررت افر در ضرب است<br>فعل ادغام زک دست من<br>ساکن آید ہوش باش و بین<br>ایں سہ مذکور امثال طلب<br>صیغہ را کن بوفی آل مختل<br>ہمزہ اش امیغکن اندر وصل<br>عوضش تا در آمد از د نیال<br>منتقل تا کے انتقال بطا<br>ہمچو از ضاء ہمچو از شتر ضا<br>کش ز اجوف بود ز ادوتبار<br>ہم در ریح می کنش اخلال<br>باز نیقاد گیر آخر چارہ<br>چوں صمخش شمار در ہر حال<br>کش شبہ کنند با افعال<br>لفظ علام ہم فروق و طوال<br>از دگر بردن مشرب دان<br>مثل منقول باشد از ہر باب<br>مثل ضلائموش بے زیب<br>چوں جریع بنا کن از آفات<br>صہ نہ آن کو کہ پہلوان فگند | درج کردن نخت را دائم<br>لیک در غابرش مکن املا<br>باست اش ہم شمار<br>در نصر ہر سرہ مال مدغم است<br>حرکت بین ہمزہ اول<br>خند ز اخذ است و تل بدل ز اول<br>اصل یفعل یا فعل است شناس<br>مصدر اجوفی ز استفعال<br>مصدر ناقص از بود تفعیل<br>داؤ الیاء بدل است بیا<br>در مضاعف شناس امر عجاب<br>در مضارع اگر دوتا آید<br>تا قصات ہمہ حال<br>ہر یکے را بگردش اطوار<br>الف آنجا کہ ضمہ را عقب است<br>ہم شریف است ہم شجاع حزن<br>مصدر مہمی در زمان و مکان<br>ہمچو موضع بخوان تو نقطہ امثال<br>مضربہ تا مضرب و منزاب<br>لیک افعل بمعنی تفعیل<br>ضربہ یکبار و اکملہ یک زوبت<br>چوں بدیں جار سید میر کلام | در دو م جائز است یا لازم<br>فک ادغام غیر جمع نساہ<br>اے کہ در شمع می کنی تکرار<br>در دگر ہست غیر ضمہ رواست<br>کن دوم را بجنس او مبدل<br>صیغہ امر خواں بدیں منوال<br>حذف ہمزہ در ان شد است قیاس<br>استقامت قامت از افعال<br>ہست بروزن ترجمہ بے قیل<br>چو مقیم و تقیم و ہم ایضا<br>اشتباه و صیغہ مثل محاب<br>چوں یکے را بسفگنے شاید<br>چوں مجر و شناس در اعلال<br>بر قوانین اجوف است مدار<br>ہمچو ضرور بواؤ منتقل است<br>چوں ذلول جہان و صعب و خشن<br>از مجر و نباشود یک سان<br>ہمچو مرعی ز ناقصش ہمہ حال<br>اسم آلہ شدہ ست یا اصحاب<br>ہست فعلی موشش بے قیل<br>جدتہ نشستن بود بیک ہیئت<br>ختم شد و السلام والا کرام |
|--|---|---|--|

تذیعی کتب خانہ - پوسٹ بکس نمبر ۱۳۰۶ - آرام باغ - کراچی





# علمی و دینی مطبوعات

|       |                                      |      |       |   |        |                                   |
|-------|--------------------------------------|------|-------|---|--------|-----------------------------------|
| ۳۰۰/- | تفسیر ابن اثیر اردو۔ کامل ۵ جلد      | مجلد | ۱۲۴/- | تفسیر بلاغین کلام (عربی) مجلد             | ۱۰/-   | قرآن مجید ترجمہ فتح اللہ دار سائز |
| ۱۰۴/- | تحفہ اشاعتیہ اردو                    | مجلد | ۲۸۸/- | تفسیر بخاری در ۲ جلد                      | ۳۰۰/-  | ازالۃ الغلو ترجمہ ۲ جلد           |
| ۸۰/-  | موطا امام مالک مترجم۔ کامل           | مجلد | ۲۲۰/- | صحیح مسلم عربی کامل۔ حدیث                 | ۱۰/-   | امام ابوحنیفہ اور ان کے ائمہ      |
| ۲۵۰/- | تفسیر حقانی۔ کامل ۵ جلد              | مجلد | ۳۰/-  | سنن النسائی عربی۔ کامل                    | ۱۲/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۸۰/- | ترمذی شریف مترجم۔ کامل ۲ جلد         | مجلد | ۸۰/-  | مولانا امام محمد۔ عربی۔ طبع               | ۶/-    | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۵۰/- | بلوغ الامام۔ مترجم۔ مجلد             | مجلد | ۶۰/-  | معارف: ابن قتیبہ عربی                     | ۱۲/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۵۰/-  | علوم القرآن۔ صحیحی تصحیح۔ اردو۔ مجلد | مجلد | ۶۰/-  | المجاہد (المجاہد فی الاحکام العدلیہ) عربی | ۸/-    | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۵۰/-  | علوم الحدیث۔ صحیحی تصحیح۔ اردو۔ مجلد | مجلد | ۸۰/-  | شرح الفقہ الاکبر: ابوالمنستری۔ عربی       | ۱۲/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۰/۵۰ | جنت کی کنجی                          |      | ۲۰/۵۰ | خامد کیدانی۔ عربی۔ نازسی۔ گلہ             | ۶/-    | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۰/۵۰ | دوزخ کا کھٹکا                        |      | ۲۰/-  | کافیہ مع حل ترمذی                         | ۱۲/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۳۶/-  | جنت کا منظر                          |      | ۲۰/-  | الرسالۃ المستطرفہ: امانی عربی             | ۲۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۵/-  | داستان یوسف                          |      | ۱۰/-  | فقہ العینی فی ترمذی عربی                  | ۲۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۳۸/- | حیات زینب                            |      | ۱۰۰/- | شرح الترمذی علی مرنی الفلاح۔ مجلد         | ۱۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۴۵/- | حیات الصحابہ کرام علی الجملہ         |      | ۲۰/-  | تذکرہ مظاہر                               | ۲۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۲/-  | شرح ماہ نامہ مترجم                   |      | ۶۰/-  | ارشاد الصرف                               | ۱۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۲/-  | ارشاد الصرف                          |      | ۱۰/-  | تذکرہ مصنفین درس نظامی                    | ۸/-    | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۳۳/-  | تذکرہ مصنفین درس نظامی               |      | ۱/-   | علم النبی                                 | ۵۲/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۸۰/-  | علم النبی                            |      | ۸۷/-  | کیمیائے سعادت اردو                        | ۲۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۵۲/-  | کیمیائے سعادت اردو                   |      | ۱۰۰/- | امام ابن ماجہ اور علم حدیث                | ۲۰/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۴۸/-  | امام ابن ماجہ اور علم حدیث           |      | ۱۰۰/- | اصطلاحات الفنون مع تذکرہ المؤلفین         | ۲۴/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۰/-  | اصطلاحات الفنون مع تذکرہ المؤلفین    |      | ۱۱۰/- | عالم برزخ - (پلاٹنگ کور)                  | ۱۰/۸۰  | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۴/-  | عالم برزخ - (پلاٹنگ کور)             |      | ۱۲/-  | قصص القرآن۔ مکمل ۲ جلد                    | ۲۲۰/۵۰ | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۲۰/- | قصص القرآن۔ مکمل ۲ جلد               |      | ۱۰۰/- | مسلمان خاوند و مسلمان بیوی                | ۲۸/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۱۰/۸۰ | مسلمان خاوند و مسلمان بیوی           |      | ۱۰۰/- | حیات امام احمد بن حنبل                    | ۲۸/-   | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۵۰/-  | حیات امام احمد بن حنبل               |      | ۲۶/-  | اسلامی مذاہب                              |        | تاریخ ترمذی شریف                  |
| ۲۶/-  | اسلامی مذاہب                         |      |       |   |        | تاریخ ترمذی شریف                  |

مدنی کتب خانہ۔ پوسٹ بکس نمبر ۱۳۰۶۔ آرام باغ۔ کراچی۔

# علمی و دینی مطبوعات

|       |                                      |      |       |  |       |                                   |
|-------|--------------------------------------|------|-------|--|-------|-----------------------------------|
| ۳۰۰/- | تفسیر ابن اثیر اردو۔ کامل ۵ جلد      | مجلد | ۱۲۴/- | تفسیر بلاغین کلام (عربی) مجلد                  | ۱۰/-  | قرآن مجید ترجمہ فتح اللہ دار سائز |
| ۱۰۴/- | تحفہ اشاعتیہ اردو                    | مجلد | ۲۸۸/- | تفسیر تفسیر ابن کثیر اردو ۲ جلد                | ۳۰۰/- | ازالۃ الغموض ۲ جلد                |
| ۸۰/-  | موطا امام مالک مترجم۔ کامل           | مجلد | ۲۴/-  | صحیح مسلم عربی کامل۔ حدیث                      | ۱۰/-  | امام ابوحنیفہ اور ان کے ائمہ      |
| ۲۵/-  | تفسیر حقانی۔ کامل ۵ جلد              | مجلد | ۳۰/-  | سنن النسائی عربی۔ کامل                         | ۱۲/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۸۰/- | ترمذی شریف مترجم۔ کامل ۲ جلد         | مجلد | ۸۰/-  | مولانا امام محمد۔ عربی۔ طبع                    | ۶/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۵/-  | بلوغ الامام۔ مترجم۔ مجلد             | مجلد | ۶۰/-  | معارف: ابن قتیبہ عربی۔ مجلد                    | ۱۲/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۵۰/-  | علوم القرآن۔ صحیحی تصحیح۔ اردو۔ مجلد | مجلد | ۶۰/-  | المجاہد (المجاہد فی الاحکام العدلیہ) عربی مجلد | ۸/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۵۰/-  | علوم الحدیث۔ صحیحی تصحیح۔ اردو۔ مجلد | مجلد | ۸۰/-  | شرح الفقہ الاکبر: ابوالمنستری۔ عربی            | ۱۲/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۰/۵۰ | جنت کی کنجی                          |      | ۲۰/۵۰ | خامد کیدانی۔ عربی نارسا۔ گلہ                   | ۶/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۰/۵۰ | دوزخ کا کھٹکا                        |      | ۲۰/-  | کافیہ مع حل تدریب                              | ۱۲/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۳۶/-  | جنت کا منظر                          |      | ۲۰/-  | الرسالۃ المستطرفہ: اعجاز لغوی۔ مجلد            | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۵/-  | داستان یوسف                          |      | ۱۰/-  | تفسیر تفسیر ابن کثیر عربی۔ مجلد                | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۳۸/- | حیات زینب                            |      | ۱۰۰/- | شرح ترمذی علی مرنی الفلاح۔ مجلد                | ۱۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۴۵/- | حیات الصحابہ کرام علیہم السلام       |      | ۲۰/-  | تفسیر تفسیر ابن کثیر عربی۔ مجلد                | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۲/-  | شرح ماہ نامہ مترجم                   |      | ۶۰/-  | مجموعہ نغمہ میر محبتی                          | ۶/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۲/-  | ارشاد الصرف                          |      | ۱۶/-  | کافیہ عربی محبتی                               | ۸/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۳۳/-  | تذکرہ مصنفین درس نظامی               |      | ۱/-   | العقیدۃ الطحاوی                                | ۶/-   | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۸/-   | علم النبی                            |      | ۸۷/-  | مرآت مع المرآت (منطق) گلبرگی                   | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۵۲/-  | کیمیائے سعادت اردو۔ مجلد             |      | ۵۰/-  | میزان الصرف                                    | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۴۸/-  | امام ابن ماجہ اور علم حدیث۔ مجلد     |      | ۱۰۰/- | ہدایہ اولین۔ گلبرگی۔ مجلد                      | ۲۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۰/-  | اسطلاحات الفنون مع تذکرہ المؤلفین    |      | ۱۱۰/- | ہدایہ اخیرین۔ گلبرگی۔ مجلد                     | ۱۲/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۲۴/-  | عالم برزخ۔ (پلاٹنگ کور)              |      | ۱۲/-  | ہدایۃ النجوم۔ گلبرگی                           | ۱۰/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۳۰/- | قصص القرآن۔ مکمل ۲ جلد               |      | ۱۰۰/- | نور الایضات عربی۔ ۱۰ جلد                       | ۲۲۰/- | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۱۰/۸۰ | مسلمان خاوند و مسلمان بیوی۔ مجلد     |      | ۲۶/-  | نور الایضات عربی۔ ۱۰ جلد                       | ۲۸/-  | تاریخ ترمذی و ترمذی               |
| ۵۰/-  | حیات امام احمد بن حنبل۔ مجلد         |      |       |  |       |                                   |
| ۲۲/-  | اسلامی مذاہب                         |      |       |  |       |                                   |

مدنی کتب خانہ۔ پوسٹ بکس نمبر ۱۳۰۶۔ آرام باغ۔ کراچی۔





سَنَخَاكَ كَحَيْكَاكَ

مجموعہ  
صَرفِ مِیرِ مَحْسُوبِ

(تالیف)

عَلَامَةُ مِیرِ سَیدِ شَرِیفِ جُرجانی

(مع)

تَکْمِلَةُ وَتَبْصِرَةُ

صَرفِ مِیرِ مَنْظُومِ

حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی



مفتی اہل آرام باغ - کراچی  
شَدِیْقِی کَتِّبْ خَانَةُ